

دانشگاه تهران

دانشکده ادبیات

سازمان لغت نامه

# لغت نامه

تألیف

علی اکبر

دهخدا

(۱۲۵۸-۱۳۳۴ هجری شمسی)

زیر نظر

دکتر محمد معین

استاد دانشکده ادبیات

(دانشگاه تهران)

شماره مسلسل : ۴۴

شماره حرفی : الف ۹

اسیما - اشتهی

تهران اردیبهشتماه ۱۳۳۸ هجری شمسی

چاپخانه دانشگاه

## نشانه‌های اختصاری

ا = اسم

ق = قید

اِخ = اسم خاص (علم)

م = مسیحی، میلادی

ا مرکب = اسم مرکب

مص = مصدر

امص = اسم مصدر

مص ل = مصدر لازم

مص م = مصدر متعدی

ج = جمع (پیش از لغت جمع)

مص مرکب = مصدر مرکب

ج = جمع ..... (پیش از لغت مفرد)

ن تف = نعت تفضیلی (صیغه تفضیلی)

ج = جلد (پیش از عدد)

ن ف = نعت فاعلی (اسم فاعل و فروع آن)

حاص = حاصل مصدر

ن ل = نسخه بدل

س = سطر

ن مف = نعت مفعولی (اسم مفعول و فروع آن)

حبط = حبیب السیر

ص = صفحه (پیش از عدد)

رض = رضی الله عنه

ص = صفت (نوع کلمه)

ره = رحمة الله علیه

ص مرکب = صفت مرکب

ظ = ظاهراً

ص ص = صلی الله علیه و آله و سلم (پس از نام رسول اکرم).

نث = مؤنث

ع = عربی

## خوانندگان فاضل

اصفا هر گونه نظری در حرج و تعسب و اصلاح مسائل و جذبات لغت باه دارد مستقیماً بدین سازمان لغت نامه ارسال فرمادد در صورت صحت  
عیناً بجم خود آید در ۱۰ ریل لغت نامه بطبع خواهد رسید.

نشانی: بهارستان، ساختمان قدیم، دانشگاه ادبیات سازمان لغت نامه.

اسید سولفوریک - از اسید های اکسیژن دهنده و از اسیدهای منتهی محسوب میشود این اسید را بصورت خود کتنه یعنی بصورت آتوم بکار میرسد (رجوع بروش تهیه مواد آلی ص ۱۶۹ شود) و آن مایعی غلیظ بیرنگ و بی بو و بسیار محرق است . اسید سولفوریک نسبت بآب حریص است و ایجاد حرارت میکند و ازین لحاظ نظر هنگام اختلاط باید اسید سولفوریک را کم کم بآب افزود و در صورت لزوم ظرف محتوی مخلوط را سرد کرد . با الکل نیز بهر نسبتی مخلوط میشود و تولید حرارت میکند در کفر گرم حل نمیشود . اسید سولفوریک را باید در شیشه های خشک سر سباده نگاهداری کنند تا رطوبت و گرد و غبار هوا در آن وارد نشود و آنرا زرد نکنند (کارآموزی داروسازی ص ۱۴۶-۱۴۷) .  
 || اسید ستریک - اسید سیریک بصورت تبلورات درشت ، بیرنگ غیر شفاف ، بی بو ، ترش مزه و مطبوع است . اسیدی آب در ۱۰۰ درجه و اسید آب دار در ۱۵۰ درجه ذوب میشود . در ۷۵/۰ قسمت آب ۱۰۰ درجه دو قسمت الکل ۹۰ درجه حل میگردد . در گلیسرین بسیار محلول است ، در مقابل هوا و نور فاسد نمیشود . اسید ستریک متبلور را بدون فساد سمبولت میتوانند نگاهداری کنند ولی در محلول های آبی آن با مرور زمان کیک ها رشد میکنند . ( کارآموزی - داروسازی ص ۱۵۶ ) .  
 || اسید فسفریک یا اسید ارتوفسفریک (۱) یکی از مشتقات قشر است . اسید فسفریک خالص بصورت تبلورات سفید است که در ۴۲ درجه حرارت ذوب میشود ولی اسید فسفریک اتریتس که کس محلول آبی اسید فسفریک خالص است که وزن مخصوص آن ۱/۴۰ میباشد و ۹/۷ تا ۵۰ درصد اسید فسفریک خالص دارد . این اسید مایعی بیرنگ و مانند شربت غلیظ است . اسید فسفریک را در شیشه های سربور نگاهداری میکنند . ( کارآموزی داروسازی ص ۱۲۹-۱۳۸ ) .  
 || اسید فنیک یا فنیل یا پتره اول یا اسید کاربویک - اسید فنیک بصورت بلوروات سفید یا بوی منتهی و مزه سوزان است . قطعه ذوب آن ۴۱ و قطعه - شوش آن ۱۸۲ درجه میباشد . فنیل در مقابل هوا بکندی و در ۱۰۰ درجه برصغیر است . فنیل بسیار کم حلسب آب می کند و با آب تولید یک هیدرات متبلور می کند که بسم ملکول آب تبلور دارد و در ۱۶۹ درجه ذوب میشود . فنیل خالص در اثر هوا و نور رنگین میشود ولی اگر خالص باشد حتی اگر عدم حلوس

کم باشد در اثر اکسیژن قرمز رنگ میگردد . در بالاتر از ۶۷ درجه حرارت فنیل با آب بهر نسبتی مخلوط میشود . محلول های آبی فنیل در مقابل مرفهای رنگی خشن میباشد . فنیل با املاح قلیائی آتشی بیرین ، کالفر ، کراول ، فنانسین ، بی پرازیسن ، تیمول ، املاح کینین محلول های آلیو مینو لیدی و املاح آهن سازگار است . فنیل را در شیشه های سر سبده و در رطوبت هوا نگاهداری میکنند . ( کارآموزی داروسازی ص ۱۵۸ ) .  
 || اسید کلریک یا کلریک - رجوع ب اسید پیکر - یک شود . || اسید کلریک یا کلریک - فنیک شود . || اسید کاربویک (۲) یا کاربویک - اسید کاربویک اسیدی است ناپایدار که در حالت جوش به ایدرید و آب تبدیل میگردد . اگر هنگام سوختن کریه اکسیژن با اندازه کافی برسد تولید ایدرید کریه میکند و برعکس اگر مقدار اکسیژن در موقع سوختن زقل کم باشد ، تولید اسید دو کریه میشود . در طبیعت بحالت ترکیب و آزاد یافت میشود . بحالت آزاد در هوا از ۴۰/۰ تا ۱۴/۰ ایدرید کاربویک موجود است و از دهان های آتش نشان نیز خارج میشود . بصورت محلول در آب های معدنی بحالت کاربنات دیده میشود و املاح کاربنات جامد بصورت کالیت و آراگونیت و دیونومی و غیره یافت میشود . ایدرید کلریک گازی بی رنگ با طعم اسید ، وزن مخصوص آن ۱۰/۵۲ بنا برین از هوا سنگین تر است گاز است که در آب حل میشود مخصوصاً در تحت فشار بسیار و سرما بیشتر در آب محلول است . ایدرید کلریک با آب تولید اسید کلریک میکند ولی اسیدی ناپایدار است و بصورت تبدیل با ایدرید کاربویک و آب میگردد . ( شیمی اналپتیک تألیف دکتر گایگیک ج ۱ ص ۱۵۲ ) . || اسید کار (۲) با اسید سولفوریک که از نجره بر سولفاتها با اسید سولفوریک در سرما دست می آید . ( رجوع بروش تهیه مواد آلی ص ۱۷۰ شود ) .  
 || اسید کربنیک - یکی از اسیدهای معدنی و از اسیدهای پر مصرف است و آرا بحالت آزاد یا بصورت مخلوط بی کرمانهای قلیائی و اسید سولفوریک ممکن است بکار برد . ( رجوع بروش تهیه مواد آلی ص ۱۶۹ و ۱۷۰ شود ) .  
 || اسید کلریک - یکی از مشتقات کرب است که بصورت گاز استولی آبه در اروخانه ها بنام اسید کلریک نامیده میشود محلول این گاز در آب مقطر میباشد و ۱۰۰ گرم این محلول ۴۰/۰ تا ۳۶ گرم و یک لیتر آن در

۱۵ دوچه حرارت ۴۴۳ ۴۶۸ ۴۴۳ گرم گلز اسید کلریک دارد . مایعی است بیرنگ که در مقابل هوا خود بسیار میکند . بوی آن قوی و تحریک کننده و مزه وی بسیار ترش است . محلول اسید کلریک در محرق میباشد . تورسل را بشدت قرمز میکند در مجاورت با هونیاک خود سفید غلیظی ایجاد میکند . با اغلب از فلزات معمولی کلرورهای تولید میکند که معمولاً محلول است . اسید کلریک اسیدی یک بازی میباشد . اسید کلریک را باید در شیشه های سر سبده نگاهداری کنند . این اسید با املاح نقره ، املاح مرکور و املاح سرب عدم توافق دارد . ( کارآموزی - داروسازی ص ۱۴۳ ) . || اسید گالتیک - رجوع ب اسید تانیک شود . || اسید لاکتیک اسید لاکتیک خالص بصورت تبلورات سفیدی است که در ۱۸ درجه ذوب میشود و اگر چند صدم آب داشته باشد بصورت مایع شربتی بیرنگ ، بی بو و بسیار ترش در می آید که اسید لاکتیک افسینال که کس است . وزن مخصوص آن در ۱۵ درجه ۱/۲۳ میباشد . با آب و الکل قابل اختلاط است و در اثر اتیلک حل میشود . ( کارآموزی داروسازی ص ۱۵۰ ) .  
 || اسید نیترو - این جسم در بعض موارد بعنوان معرف نیتراسیون بکار میرود ( رجوع بروش تهیه مواد آلی ص ۲۰۰ شود ) .  
 || اسید نیتریک - یکی از اسیدهای معدنی است . خاصیت اکسیژن دهنده این اسید بر حسب غلظت آن متغیر است . در سلسله آرماتیک (۴) آرا بحالت تریقی جهت جلوگیری از عمل نیتراسیون استعمال میکنند . غالب اوقات بجای اسید آزاد مخلوط نترات سدیم و اسید سولفوریک یا نترات من و سرب مصرف میکنند . ( روش تهیه مواد آلی ص ۱۶۹ ) و رجوع ب اسید ازتیک شود . || اسید هیوبونو - یکی از ترکیبات یددار ، این اسید روی اتعالمهای مضاعف ثابت شده و تولید یدیدرین (۵) می کند ( رجوع بروش تهیه مواد آلی ص ۲۸۶ شود ) . || اسید پدیتریک - یکی از ترکیبات یددار ، این اسید میتواند روی ترکیبات اشاع شده ثابت شود و مانند سایر اسید های هالوژن دارین روی کربنی که هیدروژن آن کمراست ثابت خواهد شد . ( رجوع بروش تهیه مواد آلی ص ۲۸۶ شود ) .  
 اسید \* [ ا س ی ] ( ا خ ) هلمسی است از اعلام مردان .  
 اسید \* [ ا ] در بابلی بمعنی خانه ایدی

(۱) Acide orthophosphorique. (۲) Acide carbonique. (۳) Acide caro.  
 (۴) Aromatique. (۵) Iodhydrique

نبو [ن] پسر مردوک [مردوک] و آن از معايد يابل بود که کودوش دستور داد آنرا بکشد (ایران باستان، پیرنیا ص ۳۹۱) **اسیدیه** [ا] (یاخ) این ای اسیدالسامعی - الانصاری، تابعی است. (تاج العروس) - **اسیدیه** [ا] (یاخ) این ای الجندیه مشهور بیدینه صحابی است. و این ماکولا ویرانتم شمرده است. (تاج العروس) - **اسیدیه** [ا] (یاخ) این ای ناس - وی در زمره شمره جطلیت بود و ابتدا با اسلام مخالفت و کفار را پیشگامین شریک میکرد ولی در روز فتح مکه اسلام آورد و در زمره صحابه درآمد. (قاموس الاعلام ترکی) - **اسیدیه** [ا] (یاخ) این ای رافع بن خدیج. تابعی است. این منته ویرانتم شمرده است. (تاج العروس) - **اسیدیه** [ا] (یاخ) این الشمس بن معلو السعدي. تابعی است. (تاج العروس) - **اسیدیه** [ا] (یاخ) این ثعلبة انصاری. از اصحاب رسول. او در لغوة بدر در کلبه رسولم و در حرب حنین بخدمت علی این ای طالب م بود. (تاج العروس) - **اسیدیه** [ا] (یاخ) این جاریه بن اسید القلی صحابی. (تاج العروس) حلیف بنی زهرة کور رسولم او را صدشتر داد. (امام الاسماع ج ۱ ص ۴۲۴) - **اسیدیه** [ا] (یاخ) این جيلة السبطی. وی در جنگ زردکوه ثانی که بین بنی یربوع و بنی تلب در گرفت شرکت داشت. (مقدم الفرید طبع محمد سعیدالعرمان ج ۶ ص ۴۹) - **اسیدیه** [ا] (یاخ) این جعفر. وی در جنگ انصرات که بین بنی عامر و بنی عیس در گرفت شرکت داشت. (مقدم الفرید چاپ محمد سعیدالعرمان ج ۶ ص ۶) - **اسیدیه** [ا] (یاخ) این حنبل بن سبک بن عقیق اشلی اوسی. کنیه او را ابو عقیق و ابو العصین و ابو عیسی و ابو عقیق و ابو عقیق گفته اند صحابی است و پدر او بعضی من الکتاب معروف بود وی ماسدین حماد رفیق شفیق بود و هر دو در دست مصعب بن حبه اسلام آوردند و خویشان خود را نیز بدین اسلام دعوت کردند. اسید یکی از کاتبانست که مردم را به بیعت خلیفه اول شوق می کرد. وی سال ۲۰ از هجرت در گذشت. (قاموس الاعلام ترکی) او فرزند عتبه و عمرا در زاد. (مقدم الفرید طبع محمد سعیدالعرمان ج ۲ ص ۳۲۶) در کلبی گوید. وی در عهد جطلیت و اسلام شریف و مقدم قبیله اوس از

اهل مدینه بود و از غلام عرب و صاحب دای محسوب می شد. و او را بلقب کامل می خواندند در عتبه الثانیة با هفتاد تن از اصحاب حضور یافت و یکی از تلبی دوازده گانه است و احد را نیز دریافت و هفت هجرت را بهر رسید و آنگاه که مردم از گرد رسولم بپراکنند وی با پیامبر بماند و نیز در خندق و همه مشاهده حضور داشت و در حدیث آمده: سم الرجل اسید بن الحضر. و او بدینه در گذشته بخاری و مسلم ۱۸ حدیث از روایت کرده اند. متوفی سال ۲۰ (۱) (اعلام زرکلی ج ۱ ص ۱۱۷) عبدالله مستوفی گوید: اسید بن حصین (کذا) از بنی سهل الانصاری اوسی بود. وفات او در زمان عمر رضی الله عنهما در سنه هجرتین بود. (تاریخ کوفه چاپ لندن ج ۱ ص ۲۱۵) خودمیر گوید: در همین سال (هجرتین) اسید بن حصین (کذا) انصاری وفات یافت و او از جمله رؤساء بنی عبدالاشهل بود و بجهت قرابت رحمن صورت انصاف داشت. (حبیب السیر طبع تهران جزو ۴ از مجله اول ص ۱۶۷) - و رجوع بتاج العروس شود. **اسیدیه** [ا] (یاخ) این خدیج صحابی است. **اسیدیه** [ا] (یاخ) این ساعده انصاری صحابی است. (تاج العروس) - **اسیدیه** [ا] (یاخ) این ساعده بن عامر الانصاری الباعثی. صحابی است. (تاج العروس) - **اسیدیه** [ا] (یاخ) این سعید القرطبی. صحابی است. (تاج العروس) - **اسیدیه** [ا] (یاخ) این صفوان صحابی است. (تاج العروس) - **اسیدیه** [ا] (یاخ) این ظهیر بن رافع بن عقیق انصاری اوسی حارثی. این هم رافع بن خدیج صحابی است. (تاج العروس) - **اسیدیه** [ا] (یاخ) این عبدالرحمن بن ربه بن الحطاب العلوی. تابعی است. (تاج العروس) - **اسیدیه** [ا] (یاخ) این عمرو بن حصین صحابی است. (تاج العروس) - **اسیدیه** [ا] (یاخ) این یسروع خزومی ساعدی. صحابی و این هم این ای اسید ساعدی است و در نامه کشته شد. (تاج العروس) - **اسیدیه** [ا] (یاخ) الجعفی. صحابی است. (تاج العروس) [ا] تابعی است و روایت مراسیل میکرد. (تاج العروس) بقل از کتاب الثقات ابن حبان مؤلف تاج العروس

گوریده شخص اشیر را عسکری در ضمن صحابه آورده چنانکه گذشت. **اسیدیه** [ا] (یاخ) این اعلام زنان عرب است. **اسیدیه** [ا] (یاخ) این دختر عمرو بن زیاد است. (تاج العروس) رجوع بهروین زیاده شود. **اسیدیه** [ا] (یاخ) این منسوب به اسید و آن بطنی است از قسم بنام اسید بن عمرو بن تمیم (انساب سغانی). **اسیدیه** [ا] (یاخ) این منسوب به اسید. و بآل اسید بن ابی العیس از فرزندان هبانه و خالد. (انساب سغانی). **اسیدیه** [ا] (یاخ) ابو خالد عبدالعزیز بن سویقه بن عبد العزیز امیه بن خلد بن عبدالرحمن بن سعید بن عبدالرحمن بن حبیب بن اسد بن ابی العیس الاسیدی. وی از محمد بن عبدالله انصاری بصری و ابی حاتم اسحاق بن خالد بصری و حر آنان روایت دارد و از ابو عمرو بن السمک بخدای و ابو علی الصغار بخدای و ابو جعفر الرزاز بخدای روایت کنند. (انساب سغانی). **اسیدیه** [ا] (یاخ) این حنظله بن الربیع الکاتب صحابی است. (انساب سغانی). وی کاتب دسی پیشبر بود. (تاریخ کوفه ج ۱ ص ۲۲۳) - **اسیدیه** [ا] (یاخ) عبدالرحمن بن ضابط بن اسید الاسیدی از مردم مکه و از امرای آن ناحیه رسولم او را با صخر سن وی بر مکه ولایت داد. و اسیدی بگانه وفات رسول اکرم آنجا بود و گویند این عبدالرحمن در یوم جمل باطلعه و زبیر بود. (انساب سغانی). **اسیدیه** [ا] (یاخ) عمر بن یزید یکی از شجعان رؤسای مقدم در ایام بنی مروان. روزی یزید بن عبدالملک او را یاد کرده گفت: هذا رجل العراق. وی نخست مالک الشمرین الحارود سال ۱۰۹ مقتول شد. (اعلام زرکلی ج ۲ ص ۲۲۵) - **اسیر** [ا] (یاخ) نصت تفغیلی از سیر. رنده سیر. اسیر من الامان و اسیری من العیال (مقدم الفرید ج ۱ ص ۱۲۶ ح). اسیر من شعر. اسیر من الحضر. **اسیر** [ا] (یاخ) پسر رجوع به سیر شود. **اسیر** [ا] (یاخ) (ع ص) گرفتار (۲) مقته. همیوس. (فیثات) دستگیر (مفصص اللغات حسن) خطیب کرمانی دستگیر کرده. (مهدد الاسله) (شرنامة مشری) مأسور. بسته. بدی (فیثات) و رطسون الطعام علی حبسکینا و بتیمو اسیراً (سوره ۲۶۵) (الاسان) (۸)

(۱) بعضی وقت او را سال ۲۱ نوشته اند.  
(۲) که چندین سرفراز کرد سوار. و با تو که وحوش. و در کارزار گرفتار کشتن و الا بود شیب است حالی که بالا بود. فروسی.

اشبهه (تلمیسی) اسیر. [ برده - برد ج .  
 بنده . ( ترجمان جرجانی ) ( مؤید النضال ) .  
 شکی . ج . اسیر . [ اس ] و اساری [ آرا ]  
 و اساری [ آرا ] و اسری [ آرا ] ( منتهی -  
 الا رب ) ( اقرب العواری ) . و جمع هسابق  
 قلمی ، اسیران .  
 یکی شادمان کرد و آباد بوم  
 - جز آورد بهر اسیران روم - فردوسی .  
 اسیران و آن گنج قیصر ز راه  
 بسوی مداین فرستاد شاه - فردوسی .  
 همی رفت با لشکر و خواسته  
 اسیران و اسبان آراسته - فردوسی .  
 هر آنکس که بود اندر آباد بوم  
 اسیرند سر تا سرا کنون ب روم - فردوسی .  
 چو قیصر بنزدیک ایران رسید  
 سپاهش همه تبع کین در کشید  
 بفرمود تا شد بزند آن دیر  
 بفرطش بپوشش نام اسیر .  
 هر ازو صد و ده تن آمد شیار  
 بزدگان روم آنکه بد نامدار -  
 فردوسی .  
 گفتم اسیرانش کردند نام  
 اسیر اندرو باقی خوابو کام - فردوسی .  
 اسیران و آن خواسته هر چه هست  
 کز آن رزمگاه آمدست بست . . .  
 فردوسی .  
 ای چون مخ سه روزه بگور اندر  
 کی نیست اسیر بغور اندر - عنصری .  
 جایم بود هوای تن تو اسیر حقل  
 اندی که نیست حقل هوای ترا اسیر -  
 منوچهری .  
 اسیران را یک یه یوالحسن سپرد و یک  
 نیه بشیرزاد ( تاریخ ابوالفضل بهمنی ) .  
 ای پسر پیشی جهل اسیری تو  
 تا نگردد سخن به بیشت اسیر -  
 ناصر خسرو .  
 ای سرمایه هر نصرت مستنصر  
 من اسیر قلبه لشکر سلطانم . ناصر خسرو .  
 بوزمین هر کجا فلک زده ایست  
 می توانی بدست فقر اسیر - خاقانی .  
 بهم بود همو شادی اسیر دیار را  
 مگر دو دست بسربای در شکر دارم .  
 نظام استرآبادی .  
 اسیر با افعال آمعن . آوردن ، اندان ، مردن ،  
 بودن ، شدن ، ساختن ، کردن ، گردیدن ،  
 گرفتن ، گشتن ، ماندن صرف شود .  
 دیگر هر که آمد بدست اسیر  
 بدین بارگاه آوردش تا گزیر - فردوسی .  
 مال من گر تو اسیر افتی آزاد گشت  
 ملا شامانت گرفت ازین آزادی اسیر -  
 ناصر خسرو .

ز ایران همی برد رومی اسیر  
 نبود آن یلان را کسی دستگیر ، فردوسی .  
 از ایرانیان چند برده کسیر  
 چه افکنده بر خاک تیره بتر - فردوسی .  
 به پیش جهانجوی بردش اسیر  
 ز دراز دروان را بدید او شیر - فردوسی .  
 دوش زندانان قهرت را همی دیدم بخواب  
 مرگ را دستار در گردن همی بردی اسیر  
 گفتم این چه ؟ گفتی در پیش صاحب کرده اند  
 ساکنان عالم کون و فساد از وی تیر -  
 شرفنامه منیری .  
 از سر کوفته بچون تو برون شد  
 ملکی که کنون در کف او فتنه اسیر است  
 انوری .  
 هر که اسیر دل است دشمن جان است .  
 همدانی شهر یاری .  
 اسیرم بیند خیالات و جان را  
 نوبیهم وز نوا میگریم - خاقانی .  
 خاقانی اسیر تست مازارو مکش  
 عبیدیست همی نکنده بردارو مکش  
 مر عیست گرفته تو بگذار و مکش  
 گر بگریزد بیند باز آردو مکش - خاقانی .  
 هم اسیر اجلبه اوچه اسیر اجلبه  
 مرگه را زان چه کلهی الامراید هم -  
 خاقانی .  
 گرچه بدست گرفته تو اسیرم  
 از سر کوی تو پای باز بگیرم - خاقانی .  
 همی ترسم که همچون خود نمایان  
 اسیر بند قرانی پیاشم - هطال .  
 بال بگشایو سفیر از شجر طویی زن  
 حیف باشد چو تومرغی که اسیر قلمی -  
 حافظ .  
 چه بزدگی در آن حقیر بود  
 که بدست اهل اسیر بود - مکتبی .  
 چو پوشیده دویان ایران سپاه  
 اسیران شوم ازید کینه خواه - فردوسی .  
 تا گنج او شراب شد و خیل او اسیر  
 تا روز اوسپاه شد و جان او فکار - منوچهری .  
 گر من اسیر مال شوم همچو این و آن  
 اندر شکم چه پایزه ره و جگر مرا . ناصر خسرو .  
 آنها که اسیر حقل و تپیز شدند  
 در حسرت هست و نیست ناچیز شدند  
 رو باخیری ز آب انگور گیرم  
 کاین بی خبران بخوره میوز شدند - خیام .  
 در آفتاب نه بنی که شد اسیر کموف  
 چو نیغ رنگ زده در میان خون آمد -  
 خاقانی .  
 گفتم کلبه گنج معارف توان شناخت  
 گفتا توان اگر نشود نفس اسیر کام - خاقانی .  
 آنکه مال تو آرد گوئی مگر  
 دست و پایش را بیر - سارتنی اسیر - مولوی .  
 بسی کرد از آن سانداران اسیر  
 بسی کشته شد هم بشمشیر و تیر - فردوسی .

همه سر بریدند براف و بیز  
 زن و کودک خرد کردند اسیر - فردوسی .  
 اسیرم نکرد این شکاره گیتی  
 چون این آرزوی تن گشت اسیرم -  
 ناصر خسرو .  
 چو آن یوز تپه را شهر گیر  
 بیارود گریبان گرفته اسیر - فردوسی .  
 گرفته از ایشان فراوان اسیر  
 زن و کودک و خرد و پیر ناو بیز - فردوسی .  
 اسفندیوا بشکستند و اسیر گرفتند . ( ترجمان  
 تاریخ یمنی ) پسر سوری را اسیر گرفته .  
 ( ترجمان تاریخ یمنی ) .  
 یکی مرد بد نام او شهر گیر  
 بدستش زن و شوی گشتند اسیر - فردوسی .  
 اسیر عشق تو گشتم بطمع یاری تو  
 بروی هر کس طمع آورد همی خوانی . قطران .  
 یوسف شنیده که بویلی اسیر ماند  
 این یوسفی است برزخ آورده چاه را -  
 صندی .  
 یعنی حبس و قید که مصدر است نیز می آید  
 چرا که قبیل فیزاز اوران مصدر است چون  
 نسیم یعنی نعمت . ( بهار صبح ) ( حبش ) .  
 گیاه انبوه باغم پیچیده ، کریمه .  
 اسیری یا اسارت در اسلام  
 جرجی زندان گوید ( ۱ ) ، بیش از اسلام مردم  
 مصر و شام و عراق و ایران ( ۲ ) را گرفتار بندگی  
 پسر میبردند ، برخی از ایشان برده کفیل  
 بودند مانند قن ها که در کشتزار ها بکار  
 گماشته میشدند و با زمین خرید و فروخته  
 میشدند . اسلام برای این مردم آزادی آورد  
 و آنان را نجات داد چه با آنها که اسلام می  
 آوردند مانند دیگر مسلمانان رفتار میشد و آنها  
 که بدین غرض میبایدند نمی و در امان مسلمانان  
 داخل میشدند . مسلمانان در آغاز کار فقط  
 کسانی را که با ایشان چنینگ برداخته بودند  
 اسیر و برده میکردند ، و غالباً کسانی که  
 شمشیر بر مسلمانان کشیده بودند غیر از مردم  
 و سکنه شهر ها بودند ، بلکه ایشان از سپاهیان  
 و اهل خانه آزادان بشمار میرفتند . پس گویی  
 اسلام آزادان را برده کرد و بردهگان را آزاد  
 ساخت . ولی در اواخر حکومت اموی برخی  
 از خلفا مردم شهر ها را نیز به بندگی گرفتند  
 فزونی همه غلامان ، با توسعه فتوحات اسلامی  
 شماره اسیران و بردهگان روی بفرسوی نهاد .  
 موسی بن نصیر در سال ۹۱ هجری سبعت  
 هر از تن از انرا بقا بر قیت اسیر کرد و خمس آرا  
 که شصت هزار بود نزد خلیفه ولید بن عبدالملک  
 فرستاد ( ۳ ) و نیز موسی بن نصیر بعضی از اندلس  
 پلاز گشت سی هزار دختر یا کره از فرزندان  
 بزرگان قوطی را آورد ( ۴ ) و بر این قیاس  
 بود آنچه قتیبه بن مسلم از ترکستان آورد

( ۱ ) تاریخ التمدن الاسلامی ج ۵ ص ۲۳ ببعد . ( ۲ ) ایرانیان هیچگاه بنده نمی شدند و وقت پذیر نبودند . راجع به کلیات آزاد و آزادگی  
 آزاده و آزاده مرد شود . ( ۳ ) فتح الطیب ج ۱ ص ۱۱۲ و این اثر ج ۴ ص ۲۵۹ . ( ۴ ) این اثر ج ۴ ص ۲۷۲ . Les Gothes .



شریعت خود محکوم میشدند چنانکه مقام عالی را که ایشان همواره در دیوان خاندان دولتی داشتند از کتاب نصیاد و انبیا و تمداد و اندازه تسلط و اقتدار ایشان در مملکت ایران از کتاب استر معلوم میشود و موافق کتاب اریبا ۲۹، ۱۰ کاخشان نیز در میان ایشان بودند و نسب نامها و سایر رسوم و حقوق خود را مرعی می داشتند و بدین لحاظ زحمتی که پیشتر آن در این اقنا میگشیدند تا نور مذهب خاموش نشود بیهوده و بی اثر نبود. بالاخره چون هفتاد سال اسیری انجام یافت و کوروش بر تخت شهرباری نشست در سال اول سلطنت وی در بابل یعنی ۵۳۶ قبل از مسیح تمام اهالی مملکت اعلام کرد و قوم بنی - اسرائیل را باصرف بولایت خود تجدید پناهی هرکلی اجازت داد (مزورا ۱: ۱۱) در نتیجه بسیاری در آنجا ماندند (مزورا ۲: ۲) تخمیناً پنجاه هزار تن این متغلبین را قبول کرده مراجعت کردند (نصیا ۷: ۷) و باورشلمیم آمدند هرکلی دوم را بنا نهادند که در سال ششم سلطنت داریوش یعنی در ۵۱۶ قبل از مسیح با تمام رسید و چون ۵۸ سال برای این بر آمد جمیع قلبی که سر کب از هفتوزاد تن بودند به پیشوایی عزرا از بابل بیهوده آمده و نصیحا بجای عزرا پرستند حکومت قرار گرفت و پامات و گلهایی به تجدید قوم مشغول گردید. نتایج سنه افعال او تا زمان مسیح باقی بود و چون قوم یهود این عمت را در اسیری گذرانیدند سجع و زبان ایشان تغییر یافت (نصیا ۸: ۸) و شایسته ذکر است که بعد از اسیری ندره نامی از بصورت پرست در میان ایشان شنیده میشود. بعد نیست که هیچ يك از سلهای بقوت بخوبی و ایشان نام نتواند مدلل کنند که در نسل کدامیک از نوادزه فرزندان میباشند چونکه هم یهودا و هم اسرائیل از مکان مورد خود یعنی کمان رانده شده میانه یسگانگان پراکنده گشتند و باطوائف مختلفه خود بطور طبیعی اختلاط و استراج کردند در این صورت الفتح حسد افراتیم دور شده ابراهیم موسی و داود و ایاد آوری میگردند (مزورا ۱۶: ۱۷ و ۱۷: ۸ و ۳۰: ۳ حزقیل ۲۶: ۲۸) و موافق گفته یوحنا (فصل ۷: ۳۵) ایشان پراکنده گان یونانیان خوانده شدند و دونا از نامه های الهامی یعنی نامه یعقوب ۱: ۱ و اول بطرس ۱: ۱ نامها مکتوب است و چون قوم اسرائیل مسیح و اصیل او را رد کردند لهذا اسیری آخری ایشان که در سال ۷۱ میلادی اتفاق افتاد بسیار سخت و هواناک بود و ساجا که یوسفون مد کور میبازد یک میلیون و یکصد هزار تن در رهگامیکه بغلس اورشلیم را محاصره کرد هلاک شده و نزدیک یکصد هزار تن هم در میان ولایات مختلفه اسیر و پراکنده گشته

در نماها گاه جنگی بقتل رسیدند و گذشته از اینها ایشان را مثل غلامان دولتی بکار می داشتند و با چون زورشندان میفرخواستند و سکه و سپستان امپراطور صکه در سال ۷۱ میلادی سلطنت میگرد یاد گاری از اسیری یهودا میباشد در زایام هدریان یعنی در سال ۱۳۴ میلادی مهمتین صده مملکت دیگری بر یهودیانی که مجدداً در یهودیه فراهم شده بودند وارد آمدند و تمام دنیا پراکنده شدند. (فلموس مقدس از ص ۶۷ تا ص ۶۹) و عم مؤلف فلموس مقدس در کلمه «اسیران» گوید: اشخاصی بودند که در جنگ گرفتار میشدند و در قدیم الا یام ایشان را مثل کسانی که عدالت سزاوار مرگ بودند منظور می داشتند لهذا با ایشان بطوری رفتار میکردند که مشرف بهلاکت باشند چنانکه بر گردن های ایشان راه میبردند (صحیفه یوشع ۱: ۲۴) تا این معنی نشانی از اطاعت نام و کامل باشد و مصداق مزبور یکصد و ده آیه اول را توضیح کند. خلاصه ایشان را بانواع عذاب و عقوبت گرفتار میساختند و مشرب و سف بقلای فروخته و مثل شمشون و صدقیا چشمهای ایشان را میکشیدند و مثل ایونتی برق انگشتان ابرام دست و پای ایشان را قطع میکردند و بعضی تزیین و تحسین ظفر کننده ایشان را دسته دسته برهنه کرده در حضور خود میرانند (اشعیا ۴۰: ۳) و بسیاری اوقات مقدار کثیری از ایشان را حسب الرسم بواسطه ریسائی بیهوده (دوم سموئیل ۸: ۲) بقتل میرسانیدند (دوم تواریخ ایام ۱۲: ۲۲) و بعضی از فوقات این متغلب را بقصد ظلم و بیرحمی معول می داشتند (دوم سموئیل ۱۲: ۳۱ و اول تواریخ ایام ۳۰: ۳) و گاهی قومی را اسیر کرده کلیه میفرخواستند و در ممالک بعینه سکونت میدادند (دوم پادشاهان ۱۵: ۲۹ و ۱۷: ۳۴) رومیان اسرا را زنده بر لاشه اموات میبستند که چون مرده متفنن شود هلاک شوند چنانکه قصد رسول نبرد این آیه همین است که میگردد: «وای بر من که مردشقی هستم» کیست که مرا از جسم این میتد های بختد (رساله رومیان ۲: ۲۴). (فلموس مقدس صفحه ۶۹).

باید دانست که کوروش بزرگ مؤسس سلسله هخامنشی یهودیان اسیر بابل را در ارتفع آن شهر آزاد کرد و اسارت باز گشت داور شلمیم داد. رجوع به کوروش شود.

اسیر. [۱] کاه شمس بهستی کاندل. (مؤید الفضله).

اسیر. [۲] (اخ) نامی از سامهای مردان حرب.

اسیر. [۳] (اخ) مدزاحلال شاهر از مردم اصفهان است. وی از خویشان شاه عباس بود. بقول مؤلف مرآة العیال: پانی بنیاد خیال

پندنی است و خیال بندان زمان حال را بپیری اوسراقتضای بلند است. اگر چه طرز خیال بندوت از قدیم است چنانچه در بعضی اشعار رودکی و کسایی نیز پخته میشود ولیکن میرزا جلال اسیر، اساس سخنوری بر همین طرز نهاد و این قانون شگرف بنسبت آینه های قوازل وجود داد. از اوست:

ای گلشن از بهار خیال تو سینه ها  
بر گیسو گل از حراوت نامت سینه ها  
هر جا هست رواج دهد کوهرا شکست  
بر سنگ خاره رشک برند آبگینه ها  
گر لظ نسیم را از تو عالم چمن شود  
بوی گل از صفا دم نلز کرد کینه ها  
در جستجوی گوهر ذاتت نکند جرح  
از روز و شب بظلم حیرت سفت ها  
پشیده حشمت بسلیمان ملک قمر  
از نقش پای مور کبکد خزینه ها  
دنیا پرست حسرت حاوید میبرد  
در خاک مانده از دل قارون دقیقه ها  
در جلوه گله سنگدلان شو بخار اسیر  
ایمن است پناس خاطر آینه سینه ها.  
(مرآة العیال ص ۷۶) (تذکره آتشکده چاپ هفتص ۱۵۹).

اسیر. [۴] (اخ) رجوع به ابوالخیر شود.

اسیر. [۵] (خره...) ناحیتی است بفارس از بلوکات دشتی. چون در کوه که عبور از آنها دشوار است در دو جانب این بلوک افتاده شمالی آسرا کرده کافری و جنوبی آن را ظالمی گویند. در میانه مردم مشهور است میان کافر و ظالم اسیر است و این بلوک از گرمسرات فارس است در جانب جنوب شبراز در نزدی آن از قریه وردوان تا ولد المیزان مشترک فرسخ. یعنی آن از قریه نابللی نهر یانه چهار فرسخ. محمود است از جانب مشرق و شمال بلوک خنج و علا سرودشت و از مغرب و جنوب بنواحی گله دار و شکار این بلوک آهو و زربان و قوح و میش کوهی و کبک و تپه و کبک انجیر و در بعضی جاها دراج است و در زمستان هویره و طایر و ذرات آن گندم و جو دیمی و تبا کوست در قدیم طست آنها داشته و حند نخل کهنه باقی مانده است. قصبه این بلوک را بیزاسیر گویند نزدیک بشصت فرسنگ در جانب جنوب شیراز افتاده است. خانه های آن از خشت خام و گل و چوب نخل است و شمالاً آنها تا پنجاه شصت سال پیش از این از مراد در خانه بیشتر بود و اکنون بعد شانه غربل سرصد و آب خوردن این قصبه از آب انیلر پارامی است و این بلوک مشتمل برده قصبه آباد است. (فارسنامه ناصری) حشمت آن ۴۰۰۰ تن است.

اسیر. [۶] (اخ) قصبه غزه اسیر. (رجوع بکلمه قبل شود).

**اسیر** - [۶] (راخ) . دهی از دهستان گلدار بخش کشکان شهرستان بوشهر واقع در ۶۷۰۰۰ گزی جنوب خاوری کشکان و ۵۰۰۰ گزی راه فرعی گلدار به لار . چنگه - گرمسیر و مالدارانی سکه - ۶۰۰ . آب از راه . محصول قلات - تنباکو - پیاز . شغل زراعت - راه مالرو . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۷) .

**اسیر** - [۶] (راخ) (دود -) . بهری است بلخس ، آب آن شور و ناگوار ، از چشمه چاه چک و چشمه ششک آرد بر خاسته از بلوک اسیر گذشته برودخانه کله وارد شود .

**اسیر** ، [۶] (راخ) . مصطفی بن یوسف حسینی بیرونی . اوداست و هدیه الاخوان فی تفسیر ما لهم علی العامة من الفاظ القرآن و آن در مطبوعه حریده بیروت سال ۱۳۰۷-۱۳۰۹ و نیز در مطبوعه الف به دمشق سال ۱۳۳۱ مطبوع رسیده است - (معجم المطبوعات) .

**اسیر** - [۶] (راخ) . یوسف بن عبدالقادر حسینی مبادی شافعی (شیخ) . مولد وی سیدا سال ۱۲۳۰ قمری است . اود کشف حجاب پسر خویش نشأت یافت و چون پسن هفده رسید دمشق رفت و مدتی در مدرسه مرادیه اقامت کرد و از علمای آن شهر علم آموخت سپس بدیار مصر رفت و در طبع از هر هفت سال مقیم بود از شیخ حسن قویسی و شیخ محمد دمنهوری و جز آنان سماع دارد و در همه علوم ظنی و نقلیه مهارت یافت و امام و مرجع مردم گردید - آنگاه پسرش کبیر مبتلی شد و بعد از گذشت و از آنجا به طرابلس شام رفت و سپس در شهر بیروت اقامت کرد و مشولی ریاست مکتبات محکمه شریعه گردید و از آنجا نیز قسطنطنیه رفت و در دارالعلمین کبری تدریس کرد و مشولی ریاست تصحیح در دائرة نظارت مطرف شد ولی چون طاققت تحمل سرمای آنجا نداشت بیروت بازگشت و بتعلیم تطلاب مشغول شد و علم فقه و قوانین دولت عثمانی را در مدرسه العسکریه (مارونیه) دو سال درس گفت و کتب مقبده تألیف کرد و در بیروت در گذشت

(۱۳۰۷ قمری) و در مقبره باشوره مدفون شد . وی سردی فر مغرور و خوشرو ، نیکو معاشرت و زاهد بود . اوداست - ارشاد الوری کنار انقزی و آن انتقاد است بر کتاب نزل انوری تألیف شیخ فاضله الیازخی که در بیروت سال ۱۲۹۰ قمری طبع شده است . دیوان (الشیخ یوسف الاسیر) و آن در مدح و تخریف و وصف و تواریخ و روشد و روایه و بیست آفتاب این کتاب در مطبوعه لبنانیه سال ۱۳۰۶ قمری چاپ شده . دایم القرائن (در میران) که با شرح در بیروت سال ۱۲۹۰ قمری بطبع رسیده است سهم سهم - که در ریاست است بر سهم انصابت تألیف سید الشریعتی .

در مطبوعه البجواب سال ۱۲۹۱ قمری چاپ شده . شرح کتاب اطوار الذهب زغشری که در بیروت سال ۱۳۹۳ و ۱۳۱۴ قمری بطبع رسیده . المجله - که قوانین شرعی و احکام عدلیه را آورده . این کتاب در بیروت سال ۱۹۰۴ میلادی چاپ شده است . (معجم المطبوعات) .

**اسیران** - [۶] (راخ) نام محلی کنار راه تبریز و کفر . میان شود دیه و ایلجه در ۲۴۵۰۰ گزی تبریز . این ده جز دهستان کیوان از بخش خدا آفرین شهرستان تبریز است . ۶۵۰۰ گزی جنوب خدا آفرین . ۴۷۰۰۰ گزی شوسه آهر به کلبر - کوهستانی متقل - سکه ۸۸ - آب از چشمه . محصول قلات . شغل زراعت و گلهداری . راه مالرو . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۴) .

**اسیران خاگ** - [۶] (راخ) .

کنایه از زن بیرون (هفت قلم) (آندراج) || کنایه از مرد گان (هفت قلم) (آندراج) .

**اسیر** - [آس] (راخ) بن زادم یا سیرین زادم ، یا سیرین زادم ، مردی از یهودی غیر که سریه با همی عبدالله بن رواحه در سال ششم از هجرت بسوی او رفت و اسیر بطبع اسارت خیر باسی بن یهودی بجانب رسول اکرم ص شد و وی در راه یشیمان شد ، عبدالله بن انیس که یکی از مراهان عبدالله بن رواحه بود از خیانت او آگاه شد و خواست اسیر را بکشد ، اسیری را زخمی زد و سپس خود کشته شد (امام الاسماع ج ۱ ص ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ، ۳۱۴) .

**اسیر الهوی** - [اؤل آه و آ] (راخ) . زاکری بن کامل بن علی مکنی بامی الفضائل معروف به لقب هبتی قطیفی ، وی ادیب و فاضل و شاعری رفیق الشعر بود و در سنه ۴۶۶ در گذشت . اوداست .

عینک لعظمتها اعنی من القدر و هبتی منها اضعحت علی خطر

یا احسن الناس لولا است ابعظهم ساذا یضرك لو تمت بالنظر

جدما الخيال وان ضنت يدك به فقه حشرت و مساو قمت من حذر

یا من تمکن فی قلبی الغرام به لا مبتلی مقلتی بالجمع والسر

زود بنویدعه او وقفه فسی نجبی بها نصو اشواق علی سفر .

وهو او گوید : افعال الحاطه المرضی الصباح بنا اصناف ما یقبل المصامه الکر

صحت من جفته بالصف منصرفاً علی القلوب دیتی و هو منسکر

و من لهیب خمود کلسا سبت صله الشبای بنار الحسن شمر ان معنی الشرق ممایه الرصاب تری (۲) من عرف ریه اهل القرب لاسکروا شهود صدق غرامی فیک اربیه الوجد والمسع والاستقام والسهر . (معجم الادبایه یا قوت چاپ مار کلیوت ج ۴ ص ۲۱۵) .

**اسیر قبا** - [اؤل] (راخ) بخشی از کردان چادرشین و جوین و دمه بان و صلحشور (تاریخ کرد تا بقمر سوم یاسی ص ۱۰۲) .

**اسیر جای** - [آ] (راخ) (مرکب) زندان شاه . اسیرخانه .

نگارخانه بین است این ، نه زلف و رخسار اسیر جای دل است این ، نعل و گیسوست . حیاتی کیلانی .

**اسیر خانه** - [آن] (راخ) (مرکب) زندان خانه . اسیر جای .

تا در اسیرخانه آن زلف بود غیر من در شکسته بود و در هدایب بود .

مختم کاشانی .

**اسیر طبع** - [اؤل] (سرخ) و اسیر طبع مخالف ، گرفتار نفس اماره - (مؤید الفضله) (آندراج) (هفت قلم) .

**اسیرک** - [اؤل] (راخ) (بیاض) خربزه را گویند . (برهان) (هفت قلم) .

**اسیر کلاه** - [اؤل] (راخ) موضعی از بار فروش مازندران . (سفرنامه مازندران و استرآباد رایسنوس ۱۱۹ بخش انگلیسی) .

**اسیر کولی** - [اؤل] (در ساحه اسیر) نامی است که ترکمن به لاک واسکلوا (۱) داده اند ، رجوع بناموس الاملازم کی شود .

**اسیر گره** - [اؤل] (راخ) موضعی در برهان بود هندوستان که بقول تذکره خزانه عامره شاه نمان پسر خوابه حافظ شبرازی بدامجا مدفون گردید . (از سندی تاجلی بر اون ترجمه آقای حکمت ص ۳۱۴) .

**اسیر گهر** - [اؤل] (سرخ) آمده فروشی کند (آندراج) .

**اسیر ل** - [اؤل] بقول فرهنگ شعوری بنقل او حجاب گیری این کله را یعنی یاره (بیاده) خرمه گویند اما در جهانگیری «اسیرک» آمده . رجوع به اسیرک شود .

**اسیرم آب** - [اؤل] (راخ) داریوی جدیدی است که اغلب در آب حوشانده و بمن پیاز را بدان شویند و آنرا پیری بطول خوانند ، و ظاهراً این لغت با لغت اسیرم آب که قبل ازین مذکور شد تصحیف خوانی شده .

(برهان) (هفت قلم) رجوع به اسیرم آب شود .

**اسیر نهری** - [اؤل] (راخ) نامی است که ترکمن به زبور واسکلوا (۲) داده اند .

(۱) Lac de l'Esclave. (۲) Rivière de l'Esclave.



رجوع بقاموس الاعلام ترکی شود .

اسیر واز [ ۶ ] مانند اسیر .

تا گردانم اسیر وارش

توزیع کنم زهر دیارش . نظامی .

اسیر و افیر [ ۶ ر ] از اتباع . یعنی

اسیر بکار رود .

اسیره [ ۶ س ر ] ( ل خ ) تمامی از

نقهای سخنان عرب .

اسیره [ ۶ خ ] بقول جفرانی نویسان

عرب نام کوهی است در ماوراءالنهر در خطه

شاشی . اسطخری گوید در این کوه معادن

طلا ، نقره ، قلع ، قیروزه و کانههای دیگر

و نیز یک نوع سنگ سیاه (شاید زغال سنگ

باشد) یافت شود (قاموس الاعلام ترکی) .

اسیره [ ۶ ر ] ( ل خ ) این عسود

اتعاری مکنی بای سلب بدری . صحابی

است .

اسیری [ ۶ ] ( ل خ ) از شعراء فاضلان است .

فکرش اسیر طره دلبران مضامین رنگین ،

بسان حلقه خاتم که خالی از رنگین باشد

نمایان است خالی بودن جایز در آهوشم .

( صحیح گلشن ص ۳۴ ) .

اصیری [ ۶ ] ( ل خ ) یکی از شعرای

عشای است . وی اصلا از اهالی آناطولی

بوده ، در مدارس عصر علوم رسمی بدست

آورده ومدتی در فضاها سکونت گزیده ،

بعداً با سوارت افتاده مدت معدیدی در دیار

کفار در زندان روزگار خویش را گذرانید

و سپس آزاد شد و در آگریوز واقع در

نزل حصار عرک گزید . تاریخ وفات او معلوم

نیست . ( قاموس الاعلام ترکی ) .

اصیری [ ۶ ] ( ل خ ) مسدقاسم از دریا بان

بارگاه اکبر پادشاه بوده بالاخره دست

بدامان عبدالرحیم خان خانان زده از خوان

اعماش بوالهای فیس روده و ندسه

یکبار در ده یکنج لحد آورده ، اوراست ،

سزه بادیه مانگشد منت ابر

جسم کوه شکشود آله یائی هست .

( صحیح گلشن ص ۲۴ ) وی سال ۱۰۱۰

هجری قمری در هندوستان در گذشت .

اسیری [ ۶ ] ( ل خ ) ابن صعبی ، یکی

از شعرای شاعرانست . این بیت اوراست ،

دلم بر اوست و چون بر دلم مزن انگشت

که همچو شیشه می گریه در گنودارد .

( قاموس الاعلام ترکی ) . ( صحیح گلشن ص ۲۴ ) .

اسیوطی سو . [ ۶ ] ( ل خ ) دهی از دهستان کبود

گنبد بهش کلات شهرستان دره گر .

۱۸۰۰۰ گزی جنوب پاتخری کلات دره .

سردسیر . سکنه ۹۹۹۹ رودخانه ، غلات . شغل

زراعت مالداری قالیچه و گلیم یائی . راه

مالرو . ( فرهنگ جغرافیائی ج ۹ ) .

اسی کلا . [ ۶ ک ] ( ل خ ) دهی از

دهستان بالار و بخش باغسر شهرستان بابل

واقع در ۲۰۰۰ گزی شمال بابل . کشاور

شوسه بابل به باغسر ، دشت . معتمد سطلوب

مالار یائی سکنه ۱۸۰۰ - مازندران و فارسی

زبان . آب از چاه محمول پنبه کشید با قلا

سبئی . غلات . شغل زراعت ( فرهنگ

جغرافیائی ج ۳ ) .

اسیلم . [ ۶ س ] ( ل خ ) یکی از

مروق سته دست ( ۹ ) ، دوامتا مروق الیدین

فسته ، اقیال و الاکل و الباسلیق و جبل

الدراج الوحشی و الاسبلم و الایطی .

( معالم الثریة ص ۱۶۲ و ۱۰۴ ) .

اصین . بیرونی در هیوب اصلی باقوت گوید ،

« و منها فلبه سفیدة بیضاء متصلة به من

جانب و یسمى الاسبین . فان لم یکن هائما

قیه ذهب به العک والالاسیلة فی الثمار . »

( الجواهر بیرونی ص ۳۸ ) .

اسین . [ ۶ ] ( ل خ ) ( ۲ ) قطعی در تاریخ

العسکاء ص ۱۸ از مصنفات الاطرن « کتاب

اسین » را یاد میکنند . رجوع به اسخیش

شود .

اسینه . [ ۶ ] ( ل خ ) ناهی از قلههای زره

کمان ، ج ، آسان . ( منتهی الارب ) .

|| دوالی محکم یافته که در تنگ ستود و

نگاه و جز آن بکار برند . ( منتهی الارب ) .

اسیوت . [ ۶ ] ( ل خ ) سیوت ( از ایسی اوت ،

یعنی گیاه گرم ) ، بلبل .

اسیوت . [ ۶ ] ( ل خ ) کوهی است

زردیک حصرموت . باقوت حموی گوید ،

در ختلان فقط در این کوه چهل می آید .

اسیوده . [ ۶ ] ( ل خ ) ( ع من ) معصر اسود .

اسیوس . [ ۶ ] ( ل خ ) ( ۲ ) یونانی سلسبئی

( حبشی ) را گویند . شوره ناشد و باروت را

از آن سازند و در هندوستان بدان آب سرد

کنند ، بعضی گویند سنگی باشد نهایت مست

و بزردی مایل و چون زردیک زبان آورند

زبان را مگرد و اگر آتر با آرد با قلا بر قوس

صاف کنند مایع باشد . ( برهان قانع ) .

حکیم مؤمن آرد ، آسیوس بالف سموده

لغت یونانی اسم سنگ حبسی است و آن

سکی است که بر روی سنگ سفید سک

و بوسی بر روی سنگ مایل مرردی از هم

دزیا بهم میرسد و آرا آسیوس و نمک و

زهرة اسیوس نامند و شبه است به بوشادر و

قوی تر از سنگ او است و بهترین سنگ ،

سریع التفتت است که رگهای زود قلب

غایر داشته باشد . در سیم گرم و خشک و

بالقع و مملو و جهت قروح کهنه یا سه صر

الانفعال و برهن گورث زیاده و باصل متنی

زخمها و با موم و روغن مانع القشار فروح خبیثه

و با آرد باقلی جهت قوس و طلا ، او با سر که

جهت سپرز و گرده با صغ الیطم و زفت

جهت تحلیل شغایر و مشول هر دو بدستور

تسلیل اقلیبا مطلق و جالی بصر و جهت

بردن بیاض و زخم آتلر نافع و با خاصیه زهره

اسیوس قاطع خون لهماه است و خوردن او

ناصل جهت قرصه شش نافع و مورد مسج

و مملو صمغ عربی و قدر شرفش از

یکه انگ تا نیم درهم است . ( تحفه حکیم

مؤمن ) .

در نسخه خطی اختیارات بدیمی آمده ،

اسیوش ، گویند نمک صینی است و آن سنگی

است سبک که زود در بران شود و از نمک

دزیا بروی می بندد و آرا زهره اسیوس

خواه الیونالیوس گوید سنگی است مست

و مانند سنگهای دیگر صلب نیست و سفید

رنگ بود و بوسی بزردی و سو چون زردیک

زبان برند زبان را بگذرد . منفعت وی آنست

که چون با آرد باقلی بر قوس صاف کنند نافع

بود و جهت در مسیر با کلس و سر که طلا کنند

بنایت مفید بود و جهت ریش شش با غسل

لعمق کنند سودمند بود و قوه زهری از سحر

زیلات بود و بیکورین چیزی بود از وی چشم

را قوت دهد و جلا بدهد و سفیدی که در چشم

بود بکای ذایل کند چون در چشم کشند .

حجر آسیوس ، سلسبئی . ( اصین آرا ) تلج .

العین ، بارود در شرح تلج حبشی ( که بارود

باشد ) ، در کتب مفردات می آید و آن زهره

اسیوس است .

اسیوش . [ ۶ ] ( ل خ ) رجوع به اسیوس شود .

اسیوط . [ ۶ ] ( ل خ ) ( ۱ ) سیوط .

دهی است بمسجد مصر ، ( منتهی الارب ) .

شهر کی است در دیار مصر از ریف اعلی

بسیه ، و بعضی الف را ار کله ساقط کنند

و سیوط گویند . ( اسباب سمعی ، اسیوطی )

و رجوع به سیوط و سیوطی و معجم البلدان

و این سرد و بیون الایه ج ۱ ص ۸۲ شود .

اسیوطی [ ۶ ی ی ] منسوب به اسیوط .

( اسباب سمعی ) .

اسیوطی . [ ۶ ی ی ] ( ل خ ) ابو بشر

احمد بن الولید بن حبیبی الایوطی . وی از ای

الریاع روایت کند و در اسیوط سال ۳۳۰

یا اول ۳۳۶ در گذشت . ( اسباب سمعی ) .

اسیوطی . [ ۶ ی ی ] ( ل خ ) ابو علی .

الصین بن علی بن الصخرین عبدالله الایوطی .

وی از اسحاق بن ابراهیم بن یونس

(1) Vena Salvatelia (۲) Eschine (۳) Pierre d'Assos, Fleura d' Assos (بکرك) . (۴) Assiout, Syout, Siout, Soziout.

معری روایت دارد و از وی ابو عبد الله محمد بن الفضل بن نطف الفراء روایت کند . وفات وی در جای الاشارة سال ۳۷۲ بود (انساب سمانی) .

**اسیوطی** . [ ا ی ] [ ل خ ] ابو محمد عبدالله بن علی بن عبدالله بن میمون . نضی اسیوط . وی از عبدالرحمن بن داود الاسکندرانی و محمد بن عبدالله بن عبدالعزم و یحیی بن یحیی بن عبدالعزیز و محمد بن اندیس و رقی العسیدی و حر آنان حدیث گفته و در سیوطی در مجرم سنه ۳۶ در گذشت و مولد او سیوط سال ۳۲۰ بود (انساب سمانی) .

**اسیوطی** . [ ا ی ] [ ل خ ] رجوع پسبوطی و معجم المضبوطات ج ۱ ص ۴۰۰ شود .

**اسیون** . [ ا خ ] ابن اثیر در ذکر اخبار اردشیرین بیاک گوید ، دکان فی سواحل بحر فارس ملک اسمه اسیون یعظم ، فارا الیه اردشیر فقتله و قتل من معه واستخرج له الموالا عطیة . ( کامل ابن اثیر ج ۱ ص ۲۰۰ )

**اسیونک** . [ ا و ] [ ل خ ] شعبه از هفت تنگ بختیاری . ( جغرافیای سیاسی کعبان - ص ۷۲ ) و آن جزو طایفه دودکی از ایل بختیاری است و دارای شعب ذیل میباشد ، بر دین ، یل ، خواجیه ، گاردوشی ، متهاروند ، **اسمی ویشه** . [ ا ش ] [ ر خ ] موشمی است در چهار فرسنگی آمل . ( سفرنامه ملا نادران - واستراباد رابنور ۱۱۲ بخش انگلیسی ) .

**اسیبه حبیان** . [ ا خ ] مؤلف حمل التوفیر و القمص گوید ( ص ۲۰ ) و حدیث شکارگاه و کنیزک و ترانداختن ( پاره ) بر آهو ، آنک بر سوزنها نگارند ، حنان گویند که در آن تاریخ مودست که بزمین حرب بود پیش منفر ، و انلو کتاب همدان چنان خوانند که بظاهر همدان بودست ، آنجا که اسمی در میان خوانند بر راه زی ، و اثری هست آن جایگاه ، گویند گور آن کنیزک بودست . والله اعلم .

**اش** . [ ا ] و [ ر ] ضمیر متصل مفرد مثنوی بضمی او ، و آن بطنی ذیل است ، ضمیر مفعولی برای مفرد مثنوی ملحقه ، گفتش ، بردش ، خوردش .

جهان همیشه بدو شد و چشم روشن باد کسکه بر بد خواهندش کند ، مادش کاله .

مواضع . که رستم بنی بود در سیستان منشی کرده ام رستم داستان منسوب فرودسی .

یلوب آن تو گل خندان که سیر حکایتش می سیلوم بتو از چشم مسود چمنش . حافظ .

گفتش در عین وصل این ناله و فریاد چیست گفت ملرا جلوه مشوق در این کفر داشت . حافظ .

[ ضمیر فاعلی برای مفرد مثنوی ملحقه ] چنانکه امروز مردم طهران گویند ، بن گفتش بنا ، یعنی او بن گفت .

اشک باریدش و نیوشه ( غم شوشه ) گرفت باز بفرود گنجه ای دراز ، طاهر قزل . [ ضمیر اضافی ، که مضاف الیه واقع شود ، چشمش ، پایش ، بزمی چشم او ، پای او ، و درین صورت ضمیر ملکی است .

کسی کو بپرهیزد از بدعتش بیالاید اندر بدیها تنش . فردوسی .

چاه اش دوزد بگوید تلزیست خانه اش سورد بگوید نازیست . مولوی .

میچکد شیر هنوز از لب همچون شکرش کریمه در شبوه کرمی هر مژه اش قتالی است . حافظ .

فکر بلبل هم آفتست سخته گل شد یارش گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش . حافظ .

اش ، که با خر کله ملحق شود همزه آن ساقط گردد .

روزم از دودش چون نیم شب است شمش از بادش چون شاورعرا . ابوالمیاس . و او را اگر کله مغموم به های غیر مملووظ باشد همزه آن بجا ماند ،

رواله اش جو شدی از کان گروهه برون ز خلق مرغ سلامت فرد چکیدی خون . کسایی مروزی .

لوت همدرد رسد و پیشه اش وان بیان صنعت و اندیشه اش . مولوی . و گله در شعر که همزه خوانند نمیشود ، در تصریر نیز همزه را ساقط کنند بینه ش . و رجوع به « اش » شود .

**اش** . [ ا ] و [ و ] علامت اسم مصدر کثرتاً پس از ریشه فعل که بیشتر با مفرد امر حاضر یکی است در آید ، پرورش ، پرستش ، روش ، آکش ، افزایش ، کاهش ، کشش ، فروزش ، نمایش ، ستایش ، آرایش ، آرایش ، بخشش ، کنش ، خواهش ، بخشش ، آسایش ، آزمایش ، گشایش ، دهنش ، خودش ، گورش ، دهنش ، گرازش ( این قاعده مستثنیائی دارد ) رجوع با اسم مصدر در همین لغت آمده و اسم مصدر تألیف آفلی و کثیر معنی شود .

[ اش ] [ ا ] مزید مؤخر امکنه بارش ، ندرش .

میانش ، لپاش ، زندامش ، طغش ، پاش . **اش** . [ اش ] [ ع م ] در خاستن بر . [ اش ] تحریک کردن بریدی و شر ، قیام البعث الی البعض للشر لا للخییر . ( نوح المصادر یعنی ) [ ا ] ذکر کردن گوسفند .

**اش** [ اش ] [ ع ] بان خشک . **اش** . [ ا ] نام بیست و چهار دروازه است در غرغانه ، گردا گرد آن سوری ترا گرفته است . نظریه روایت و کتب عربی موطن بعض مشاهیر علمی بوده است .

**اشاء** . [ آ ] [ ع ] خرما بان ریزه ، اشاءه یکی . ( منتهی الارب ) ( ۲ ) .

**اشاه** . [ ا ] [ ر خ ] نام کوهی در ابدی است . ( منتهی الارب ) .

**اشائب** . [ ا ] [ ج ] اشابه ، جوالیتی گویند ، الاشائب ، الاخلاد من النیس ، قبل انها فارسیه مره ، اصلها « اشوب » . قال الاخنس بن شریق :

قوارسها من طلب ابنة وائل حساة کما انیس فیهم اشائب .

**اشاتم** . [ ا ] [ ر خ ] آشام . ( المعرب - جوالینی ص ۲۷ ) .

**اشاءة** . [ ا ] [ ع ] بک اشاه ، یکی خرمایان ( منتهی الارب ) ( معجم البلدان ) .

**اشاءة** . [ ا ] [ ع م ] مضطر گردانیدن . ( منتهی الارب ) .

بنام گردانیدن ( نوح المصادر یعنی ) .

**اشاءة** . [ ا ] [ ر خ ] موشمی است و با قوت گویند گمان برم که در سماء و یا در بطن الرمة است . ( معجم البلدان ) .

**اشاءة** . [ ا ] [ ر خ ] نام زنی است جاملیه از مردم حضرموت و بدان منسوب است « میواشاهة » و ایشان بطنی از قبایلیم اند . ( اعلام در کئی ج ۱ ص ۱۱۸ ) .

**اشائی** . [ ا ] [ ر خ ] شئی .

**اشابهة** . [ ا ] [ ع ] مردم بهم در آمیخت . ( صراح ) مردم بهم آمیخته از هر جنس . ( از - منتهی الارب ) . [ ا ] مال مکسوة مخلوط بجرام . ج . اشائب . ( منتهی الارب ) .

**اشابهة** . [ ا ] [ ع م ] سید کردن موی . ( نوح المصادر یعنی ) . سید کردن سر را ، اخلاص او بر آب . ( منتهی الارب ) . [ ا ] خداوند هر بد پیرشدن . ( نوح المصادر - یعنی ) صاحب فرزندان پیرشدن ، اشاب - الرجل . ( از منتهی الارب ) . [ ا ] [ ع م ] پیر کردن .

**اشابهة** . [ ا ] [ ر خ ] موشمی است بنجد نزدیک الرمل . ( معجم البلدان ) .

**اشات** . [ ا ] [ ر خ ] بروای آن شود .

**اشابع** . [ ا ] [ ر خ ] جمع ، اشبع .

(۱) کذا فی الاصل . (۲) این الفاظ گفته که همزه آن در سیبویه اصلی است و اینجاست که بزعم صاحب قاموس هموز لام است و محل ذکرش همین [ چاست ] نه مثل لام . چنانکه جوهری آورده . ( منتهی الارب ) .

**اشاره** [۱] [ع] و شاح (منتهی الارب) حائل. حیل (منتهی الارب). حیل سرواژه و جز آن آنچه دربر انگشت (دینجی) حایل و زبور که زنان در گردن اندازند. حایل مرصع پر بود که زنان در بر اندازند.

**اشاحه** [ا ح] (ع) گباه شیخ رویانین (چنانکه زمین) اشاحت الارض (منتهی الارب) [ا] برهیز کردن (منتهی الارب). برهیزین (مقدمه لفت مرید شریف خرجانی) حذر کردن (زوزنی) (تاج المصادر بیعتی) [ا] جد کردن (زوزنی) (تاج المصادر بیعتی) سکوشیدن در آری. کوشش کردن در کار و حرام کردن بر آن اشاح علی الشی (منتهی الارب) [ا] فرو هشتن دجرا (چنانکه اسب) اشاح الفرس بدنه. و بالمهله ایضا او و العواصم (منتهی الارب) [ا] امراس کردن اشاح بوجه (منتهی الارب).

**اشاد** [ا د] (ع) بر اثر شدن چیزی را (منتهی الارب) [ا] بلند کردن بنا (زوزنی) (تاج المصادر بیعتی) [ا] برداشتن آواز (منتهی الارب) [ا] آشکار کردن چیزی (منتهی الارب) آشکارا کردن چیزی [ا] نسبت کردن سخن را بکسی (منتهی الارب) [ا] بلند کردن نام (زوزنی) (تاج المصادر بیعتی) [ا] بلند گردانیدن فنر و منزلت کسی را اشدید کرده (منتهی الارب) [ا] تصرف کردن (منتهی الارب) [ا] شناساندن گمنامه را (منتهی الارب) [ا] حلاک کردن (منتهی الارب).

**اشارات** [ا ح] اشاره. علامتها و درسط سخن و کتب اشارات آن اشباه بود (کلیله و دمنه) و شرایط سخن آدایی در تضمین امثال... و شرح رموز و اشارات تقدیم نموده آید (کلیله و دمنه) این سخن از اشارات و رموز متعلقان است (کلیله و دمنه) زبانها بنصین عبارات و نرین اشارات او روان گشت (ترجمه بیینی من ۳۶۷).

**اشارات** [ا ح] (ع) نام تعریف ابوعلی سینا در حکمت. رجوع به ابوعلی سینا شود. اشارت [ا ح] رجوع اشاره شود.

**اشارات کتان** [ا ح] (حال) در حال اشاره کردن.

طلمی بومرد پرداختن اشارت کتان دستش اثر آختن. نظمی. یکی سرگران و آن در گنیم است اشارت کتان این و آن را بدست. بوستان.

**اشاره** [ا ح] (ع) یکی از مورخین انگلستان. مولودی ص ۱۶۷۱ و وفات بسال ۱۷۳۰. او تلویح مکتب انگلستان را نوشته و بیس آثار دیگر از وی یادگار ما است.

**اشاره** [ا ح] (ع) یکی از قدمای طلمی فرانسه. مولودی بسال ۱۶۴۴ میلادی در دوشین و وفات بسال ۱۷۲۴ در پاریس. بیس آثار او موجود است.

**اشاره** [ا ح] (ع) اشارت (ع) انگیس. چین (منتهی الارب) انگین رفتن. عمل چین [ا] یا ریاضت دادن اسب را. (منتهی الارب) [ا] یا سوار شدن بر اسب و رفت بیع تا بنگرند حسن و دوش آن را (منتهی الارب) [ا] نمودن بسوی چیزی بدست و جز آن (از منتهی الارب) [ا] فرمودن کسی را فرمان صادر کردن یا از نوبت و اشارت بگذرا ای امر (منتهی الارب) [ا] بیاری که اشارت طیب را سبک دارد... هر لحظه ناتوانی بروی مستولی گردد (کلیله و دمنه) بر زوره رایش خواند و اشارت کرد که مضمون این کتاب را بر اسامع حاضران باید گذرانید (کلیله و دمنه) شیر با آوردن او (گاو) اشارت کرد (کلیله و دمنه) این اشارت از صاحب عادل امرافه انصاره قبول کردم و مثال او را امثال سوم (ترجمه بیینی من ۸) بیاید دانست که تواجیه شلیفت ما (مسرد) است در هر چه به صلحت باز گردد و مثال و اشارت وی روانست (ابو الفضل بیعتی من ۱۵۰) بوجهل حدودی بر وی کافی و دریافته است و بر او عارضی پایه کرد و ترا وزارت تامن از دور صلحت نگاه میدارد و اشارتی که باید کرد مکنم (ابو الفضل بیعتی من ۱۱۵).

جواز مرجع خود شید اشارت کردی بحمرا بر مانتش بحمرا بر مظهر اگشت خلفانها ناصر خسرو.

جلاد را بتاخر میاست اشارت فرمود (مسند بادنامه من ۲۰۴).

گفت اشارت فرمای تامن وزیر را بکشم و بعد از آن مرا بقتباس او بکش (گلستان).

حق کرد غلیل را اشارت تا کرد تا پسان کب (حافظی).

اشارت چنان شد ز تمت بگت که داناست ز دیک مار چنده نظمی.

اشارت کرد کآن معوا بخوانید و زین در قضا با او برآید نظمی.

دیگر از آن جا بزم ساز نیاید گرنو اشارت کسی که قبله چینه است سعدی.

که گفت اونه سلطان اشارت کند کرا زهره باشد که غارت کند بوستان.

ملك بکشتن بیگنهای اشارت کرد (گلستان) [ا] بلند کردن آتش را اشارت نار و اشارت بها و کذا اشارت بالصحیح (منتهی الارب) [ا] بر گرفتن شهادت کردن کسی را اشارتی صلا ای اهنی علی حبه (منتهی الارب).

اشار ثلاثا صلا ای اناه علی جنبه (تقریب السو لود) [ا] (تاج المصادر بیعتی) و سی (منتهی الارب) [ا] بر نشودن همنز (دهان) [ا] ایداش ایاه (تاج المصادر بیعتی) تلویح (دهان) (زوزنی) (تاج المصادر بیعتی) تشویر (تاج المصادر بیعتی) (منتهی الارب) با اشاره دست و چشم و ابرو مطلبی در القه کردن با انگشت و چشم ایبا کردن.

هانگله کردش نشاوت بدست کاتاشاه بر موصمهم بر نشست فردوسی.

آترا سیرد کایزد مردین و خلق را اندر کلب خویش پلو کرد اشارت ناصر خسرو.

لمیر سوی بکاتکین اشارتی کرد (تاریخ ابوالفضل بیعتی چاپ سوم ادیب من ۳۸) بکاتکین حاجی را اشارتی کرد (ابو الفضل بیعتی من ۳۸) لمیر رضی الله عنه اشارت کرد سوی بوتصر مشکان که مشور و نامه بیاید مست (ابو الفضل بیعتی من ۲۷۷) درین باب اشارت کرده است بحال دو حافظ (کلیله و دمنه) دمنه برجست و بر حسب اشارت برقت (کلیله و دمنه) و اگر کاندانی این اشارت را که باز نموده شده است بر محل حل کنند مانند کوری بود که اصولی را سرزاش کند (کلیله و دمنه).

در زلف تو فرو شد کار دل جهانی لب را اشارتی کن تا بخرشان بر آرد حافظی.

اشارت آن حضرت بنقر طایفه است که مردان میدان وضایت و تعلیم تیر قضا (گلستان) درین میان کسی هست که زبان پرسی داند اشارت پس کردند (گلستان).

مرا آن گوشه چشم دلاویز مگشتن میکند گویی اشارت سعدی.

[ا] (ع) رمزه ایاه. ص ۱۰۰۰ را این اشارت صحت خوش آمد (ابو الفضل بیعتی) این اشارت های خلقی را تأمل کن بچن کاین اشارت های بی طاعت بزبان کند ناصر خسرو.

لیکن تو بیک اشارت بر کلیات و جزویات فکرت من واقف گشتی (کلیله و دمنه) حافظ را اشارتی بس باشد (کلیله و دمنه) گفته بود هزار اشارت بیک نفس بشنوده صدره از احابت بیک دهان حافظی.

لرین به نصیحت نگوید کست اگر حافظی بیک اشارت بدست سعدی.

ظنن درس اهل نظر بیک اشارت است کردم اشارتی و مگرو نمی کنم حافظ.

[ا] تقریر کردن بیان کردن اظهار کردن

(۱) Echard. (۲) Echard.

خواجه بزرگ نصلي سخن گفت بناني صفت  
 بسكو درين معني و اشارت كرد در آن فصل  
 سوي رسول تا نغمه را برساند (ابوالفضل  
 يعني چلب مرحوم ادیب من ۹۹۱) و در  
 اشارت و سخن گفتن بجهانيان مني جهانداري  
 بود . (ابوالفضل يعني من ۳۸۰) و  
 اشارت حضرت نبوت پديد مني ولاداست  
 (كليه و دعت) . اشارت كرد كه بيني از  
 تصنيف هفتي كتابي مفيد است (مفصلة ترجمه  
 تاريخ بيني) .

منكر مشو اشقوت حجت را

زيرا هگرز حق نشود منكر.

ناصر خسرو .

اشقوتی است ز دولت بصر و خاک ابد

بشارتی است جهانرا ازین حجت پیام.

مسعود سعد .

لا تسيبوا اشارت كونه برسليان

لا تصقلوا بشارت داده بانقبيا - خاقاني .

يكی از ملوك آن طرف اشارت كرد كه توقع

سكرم اشلاق مردان چنانست كه يكي روز

بنان وسك بلام موافقت كند . (گلستان) .

از آيدادن اظهار نظر ، از اشارت دوستان

نتوان گذشت . (كليه و دعت) . اما تواشارت

مشقان و قول ماسحان سبكه داری (كليه و -

دعت) . ملك چهارم را پرسيد و گفت تو هم

اشارتی کن ، و آنچه فرمود می آيد باز نماند .

(كليه و دعت) . ما تو را بپراورد دينی و رضاهي

و هم پستی و تصيحت و اشارت كردن قبول

كرديم . (تاريخ قم من ۲۰۱) . شير گفت

اين اشارت از كرم و وفا دور است . (كليه

و دعت) . يكي اشارت بگشتن كرد (گلستان) .

ملك را خنده گرفت و سخن از خطاي او

در گفت و منتظرانرا كه اشارت بگشتن او

هم بگردد ، گفت . (گلستان) . [ مشورت ،

شور ، باز هشتم و علي و طلحه و زبير و سعد و

عبدالرحمن را بخواند ] عمر [ و گفت اشارت

كثير آن را كراي همگان بر او درست كردند

خليفه كعبه و فرمان بافت . اشارت كرد مداند

خلافت . ضامن عبدالرحمن را گفت تو بگير

گفت توانم . (تاريخ سيستان) . پس چون

خير عثمان زويك عبدالرحمن رسيد سيستان

بريدان اشقوت كرد . (تاريخ سيستان) .

پس ظاهر ... مر علي بن الحسن الدرهمي اشارت

كرد كه صبح كعبه بويش طي بر آنكه ...

(تاريخ سيستان) . [ تصيحت :

بنديت داد حجت و كردت اشارتی

ای یوز بر سارك بند پسر پيروز .

ناصر خسرو .

[ اشاره ، هواندست نفس الصبغة من غير

آن سبق اه الكلام . (تريفات حرجان من

۱۶) . [ اشاره تكون مع القرب و مع

حضور ثيب و تكون مع العيد . اصطلاحات

اصوفية الواردة في الفصوصات المسكية من

اشاره . معناه پديهي و هي قسمان عقلية  
 وحسية و للاشارة ثلاثة معن : الاول المعنى  
 المصدي الذي هو فعل اي تبين الشيء بالحر .  
 الثاني المعنى العاسل بالمصدر ، وهو الامتداد  
 السوهم الآخذ من المشير المنتهي الي -  
 الثالث المعنى و هذا الامتداد قد يكون امتداداً  
 خطياً كان قطعه خرجت من المشير و خرجت  
 نحو المشار اليه فرست خطاً انطلق طرفه  
 على قطعه من المشار اليه ، وقد يكون امتداداً  
 سطحياً ينطبق الخط الذي هو طرفه على ذلك  
 الخط المشار اليه فكان خطاً خرج من المشير  
 فرسم سطحاً ينطبق طرفه على خط المشار اليه  
 و قد يكون امتداداً حسباً ينطبق السطح  
 الذي هو طرفه على السطح من الجسم المشار اليه  
 فكان سطحاً خرج من المشير فرسم حسباً  
 انطبق طرفه على سطح المشار اليه . الثالث  
 تبين الشيء بالحرس باعينا او هناك او ههنا

اشتراكها في انها لا تتضمن كون المشار اليه

بالذات محسوساً بالذات و تترق بلن الاول

و الثاني لا يجب ان يتلفوا اولاً بالجوه بل

ربما يتلفان اولاً بالمرض و ثانياً بالجوه

لانهما لا يتلفان بالمشار اليه اولاً الا بان يتوجه

المشيرا اليه اولاً فكل من الجوه و المرض

يقبل ذلك التوجه و هكذا ملغو تابع له .

و الثالث يجب ان يتعلق اولاً بالجوه و ثانياً

بالمرض لانه وان كان تابعا لتوجه المشير لكن

التوجه بان المشار اليه ههنا هناك ، لا يتعلق

اولاً الا بههنا مكان بالذات . هكذا ذكر

ميرزا زاهد في حاشية شرح المواظف في مقامه

الامور العلية . وقد عالج على حكم يحتاج

اثباته على دليل و برهان كما وقع في

السعا كيات و يتامله التبيه بالايحتاج اتمامه

الى دليل كما يعني في (لفظ التبيه) . و الاشارة

عند الاصوليين دلالة اللفظ على المعنى من

غير سياق الكلام ، و يسمى نحوي العطاف

ايضاً نحو و علي السولودله و زفنهن و كسونهن

بالمعروف . في قوله تعالى له اشاره الي ان

النسب يثبت للاب و هي من اقسام مفهوم الموافقة

كما يعني هناك . و في لفظ الحس ايضاً . و اهل

البديع فسروها بالايان بكلام قليل ذي معان

جدة . و ههنا هو ايجاز التصرير بينه ، لكن فرق

بينهما اين اي الاصح بان الابهار دلالة

مطابقة و دلالة الاشارة اما تضمن او الترام

فمضمونه انه اراد بها ما تقدم من اقسام السهو

اي ارادها الاشارة السمان بصوي العطاف

هكذا يستفاد من الاقان في وع المنطوق

و المفهوم و هو المنطوق و المفهوم الابهار

نه الاشارة اذا لم تقابل بالصريح كذا ما

تستعمل في المعنى الاصح الشامل للمصريح .

كذا في حسي المنطوق في حريف هم المعاني

فهي ههنا يقال اشارتي كذا في بيان علم

السوك وان كان المشير اليه معرباً ، ههنا

سبق و اسماه الاشارة سبق ذكره . (اكتشاف

اصطلاحات السور ج ۱ ص ۲۴۳) ح ۱

اشارات . اشارته و اشارت با كردن ، فرمودن ،  
 نمودن ، پديروتن و در سين صرف مبهود .  
**اشارت فائض** . [ ا ر ش ن ن س من ] (ع . ا)  
 مركب ( جرجاني گوید ، هو الصل بنائيت  
 بنظم الكلام لانه لكنه غير منصود ، ولا سبق  
 له الصل لقوله تعالى ، و علي البولود لوزقهن ،  
 سبق لآيات الثقة ، وفيه اشاره الي ان النسب  
 الي الابه . (تريفات من ۱۶) . و رجوع به  
 اشارتشو .

**اشاره فهم** . [ ا ر ش ف ] (س مركب) .  
 كتابه للازيرك است . ايما فهم . (انجمن  
 آراي ناصري) .

**اشاره فليبي** . [ ا ر ا ي ق ] (اسه كيب) .  
 كتابه ازالهام است . (انجمن آراي ناصري) .

|| كتابه از اشاره فيبي . (انجمن آراي  
 ناصري) .

**اشاري** . [ آ ر ا ] و اشاري [ آ ر ا ] ر ج ، ا ك ر ش .

**اشارير** . [ ا ] ر ح ، ا ر ش ا ر ا ت .

**اشاري** . [ ا ] (ع من ل) شاد شعبن .

نشاط نمودن . || [ ا ] نشاط . شادي .

**اشارشت** . [ ا ش ن ] (ع من ل) شاد

شعبن . نشاط نمودن . || [ ا ] شادي نشاط .

**اشارشة** . [ ا ش ن ] (ع مع ن) خانه صفت

نا كردن خرمين . (منتهي الارب) .

**اشارصة** . [ ا ر ص ن ] (ع مع ن) كشتن

بندرفتن خرمين ، يقال اشارصة التخله اذا

لم تتفح . (منتهي الارب) . || ديدان مالبين

سواك . (منتهي الارب) .

**اشارطة** . [ ا ر ط ] (ع مع م) سوزانيدن .

(منتهي الارب) . (تاج المصادر يعني) .

(زوزني) . || هلاك كردن . (منتهي الارب) .

(تاج المصادر يعني) (زوزني) . || باطل

و نام ماسخن . (منتهي الارب) . || جدا

كردن گوشت را . (منتهي الارب) . ||

پرا كنده كردن . (منتهي الارب) . || هلاك

اكنكسن . فرا كشتن دادن (تاج المصادر

يعني) . || بگشتن بش آوردن کسی

را ، اشارط دعه و بدعه ، اي اذعه او عمل في

هلاكه او صرفه القتل . (منتهي الارب) .

|| كشتن شتر قبل را . (منتهي الارب) .

|| صاحب سهم بين شعبن او شتر قمار .

(منتهي الارب) .

**اشاعت** . [ ا ش ع ] ر ج ، اشعت . (منتهي

الارب) .

**اشاعة** . [ ا ش ع ] ر ج ، اشعب . (منتهي

الارب) .

**اشاعر** . [ ا ش ع ] ر ج ، اشعر . (منتهي

الارب) يعني شاعر تر [ ا ش ع ] اشعر يعني

بباز موی اندام پرموی

**اشاعرة** . [ ا ش ع ر ] ر ج ، اشعري . و مرو

طريقة مخصوص اشعربان :

اساس طريقة اشاعره از تعليقات حبيب مائة

كبرت و در او اواخر قرن سوم با او اهل قرن

چهارم شعري سواء فرقه اشعري ظهور

کرد و بنام مشهور ترین رؤسای این فرقه ابوالحسن اشعری معروف گردید و او از اختلاف ابوموسی اشعری است.

ابوالحسن اشعری بر مخالفت معتزله قیام کرد و جمعی پیرو او شدند. عالم مشهور فلسفی و بوبکر محمد باقلانی متوفی سنه ۴۰۳-۴۰۴ مذهب اشعری داشت و در تأیید و ترویج این طریقه کوشش بسیار کرد.

اشاعر مومعتزله بایکدیگر سخت مخالف بودند و کفر مخالفت این دو فرقه بزر و خوردها را انقلابات خونین کشید. مسلمانان هر ماحیه را مدت چند قرن بهین زد و خوردها مشغول و سرگرم داشت. نمونه ازین معنی واقعه شرامان است در سال ۴۰۶ (۱).

لاشاعر و معتزله در مسائل بسیار باهم اختلاف دارند. همه مسائل خلاصه آنها بلین قرار است.

۱ - معتزلی گوید: اتصال خبر از خدا می باشد ویر اوست که هر چه شایسته تر و سزاوار تر و عایت بندگان کند. اما اتصال شرخ مخلوق عباد و عنان قدرت و اراده این همه در دست انسان است. اشعری گوید: بنویس کارها همه آفریده خداوند است و بنده را هیچ وجه اختیار نیست.

۲ - معتزلی گوید: ایمان را سه رکن است: اعتقاد بقلب و بیان، گفتار و زبان، عمل و ارکان. اشعری گوید: رکن اصلی ایمان عقیده قلبی است و گفتار و کردار از قروع آنست و کسی که دین را بدل بگرد مؤمن است هر چند عمل و گفتارش با حقیقت یار نباشد.

۳ - معتزلی از ذات واجب الوجود صفات ازلی همچون علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و چیز آنها را منی کند و گوید: خداوند عالم است بالذات بصفت علم و قادر است که بصفت قدرت و همچنین از دیگر صفات ازلی. اما اشعری قائل بصفت ازلیه زائد بر ذات است که قائم بذات واجب الوجودند و الا اشعری باز زیاد قائله

و نقل بالبیایة المعتزلة (۲).  
مسألة تعدد قضا که در کتب کلام دیده میشود مربوط بهین مطلب است.

۴ - معتزلی قائل است بحسن و قبح فعلی و گوید: حسن و قبح ذاتی اشیا است و عقل خود بدون معاونه شرع میتواند حسن و قبح چیزها را ادراک کند. اوامر و نواهی شرع تابع حسن و قبح ذاتی است نه اینکه حسن و قبح تابع امر و نواهی شارع باشد. و از این جهت در مواردی که نص شرعی در دست نداریم عقل خود میتواند استنباط احکام کند همچنین در موارد منصوصه بواسطه سلاک حسن و قبح ذاتی ممکن است در حکم طاهری تصرف کند. اما اشعری منکر حسن و قبح

فعلی است. واجب و حرام را سماوی داند و گوید عقل ما را شایستگی ایجاد یا تصرف در احکام شرع نیست.

در اینکه او امر و نواهی شرع نسبت بحسن و قبح سبب است یا کشف گفتگوهاست که در ذل کلام و اصول بشرح نوشته اند.

۵ - معتزلی گوید: خدا را هیچگاه بچشم نتوان دید و اشعری گوید: که خداوند در روز دستباز بیان دیده میشود.

در مسأله رؤیت میان اشاعر و معتزله گفتگوهاست و درین باب عقاید گوناگون اظهار شده است که در جای خود بتفصیل نوشته اند. خلاصه (ضراریه) از معتزله گویند که انسان را و رای حواس پنجگانه حسه ششم است و با این حس خدا را در قیامت می بینیم.

۶ - معتزلی گوید: کسی که مرتکب گناهان کبیره میشود نه مؤمن است و نه کافر. بلکه فاسق است و از این معنی عبارت کند: معتزله بین التزلتین.

۷ - معتزلی گوید: صغلام الله مخلوقی است حادث و اشعری معتقد بکلام قدیم است. مسأله کلام نفسی مقابل کلام لفظی که از خصمات عقاید اشعریان است از قروع همین مسأله شمرده میشود.

۸ - معتزلی گوید: افعال قرآن مجید بسبب آنست که سر در بر از معارف و آوردن مانندش منصرف ساخت و گرنه اتیان مثل برای فصیحی عرب ممکن بود. و اشعری قرآن را بالذات معجز و آوردن مانند آمر از بشر محال داند و گوید: اصحاب عبارت است از فعل خارق عبادت که مفرود بنعمتی و سالم از مبارزه باشد.

۹ - معتزلی إعادة معدوم را متمتع و اشعری ممکن داند.

۱۰ - معتزلی خلود دو بار را معتقد و اشعری منکر است.

۱۱ - معتزلی امامت را بنس و تعیین داند و اشعری با اختیار است.

۱۲ - معتزلی معتقد است بتقرر و نبوت ماهیت پیش از وجود و گوید: ماهیت را در حال عدم و پیش از آنکه موجود شود ثبوت و تقرری است و ثبوت را هم از وجود و عدم رانام از طی داند.

و جعل المعتزلی الثبوت هم من الوجود ومن النفی العدم (۲).

بعض معتزلیان گویند که میان ثبوت و نفی هیچ حد فاصل و واسطه ای نیست. و بین ثابت و منعی فسیه متفصیله حقیقه است که پیش از دو طرف ندارد. امامیان موجود و معدوم بواسطه است که آن را حل یا ثابت گویند. مسأله (حال) یا واسطه میان موجود و معدوم از

مختصات عقاید معتزله است و اشاعر منکر این سخنان اند.

۱۳ - معتزله علم واجب الوجود را عبارت دانند از ماهیات ثابتة ازلی بنا بر تقریر ملصحت که جزو عقاید آنهاست و ماهیات ضروری در عقاید معتزله نظیر ایمان ثابت است و عقاید منصوصه لز قیام جمعی اندین و بیرون او.

در باب علم واجب الوجود بجزئیات میان اشعری و معتزلی گفتگوهاست. بعضی منکر علم واجب تعالی بجزئیات و برخی قائل بعلم تفصیلی واجب الوجود و اساطه او بر غیر مستلیمی هستند و طایفه ای گویند: خداوند عالم بجزئیات است نه بصورت تفصیلی بلکه بوجه کلی.

ابوالسالمی جوینی استاد فرائی از بزرگان اشعری بود. پل و نسبت داده اند که گفت: خداوند عالم بکلیات است نه بجزئیات. بهین نامست در کتب طبعات سبکی (ج ۳ ص ۲۶۱) چند ورق در جامع بلین موضوع نوشته و خواسته است که این نسبت را از امام الحرمین رفع و او را از داشتن این عقیده پاک کند.

فرائی برای اینکه مورد این نعت واقع نشود هر جا باین موضوع رسید عقیده خود را صریحاً بیان کرده است لاجله در کتاب سبعة الملوك میفرماید: «وی دالاست بهر چه دانستی است و علم وی بهست چیزها محیط است.»

۱۴ - اشعری گوید: ایمان و طاعت بتوفیق و کفر و معصیت بظلال الهی است و توفیق عبارت است از خلق قدرت بر طاعت و خذلان عبارتست از خلق قدرت بر معصیت.

آنها از موارد اختلاف اشعری و معتزلی یاد کردیم همه مسائل خلاصه است که میان آنها مشهور شده است. از این مسائل مهم بعضی مولود بحث دیگرند. مثلاً مسأله حال و کلام نفسی و همچنین اختلاف در توفیق و خذلان بمسأله نفسی صفات و حیر و اختیار بر میگردد.

غیر از آنچه گفتیم موارد خلاصه دیگر هم در باب وعد و وعده واسطه و احکام و عقل و سمع و همچنین در موضوعات حزقی و شخصی از قبیل اینکه ماهیت و طایفه و وزیر عطا کلر بودند یا نه و بر فرض عطا آیا بر گنتمند و توبه کردند یا همچنان با گناه از دنیا رفتند و معاویه و عمرو طامس بر امام خروج کردند یا نه و امثال این اختلافات بزر و خوردها میان معتزله و فرقه های دیگر بوده است که بسیاری از آنها مربوط بمسائل مذکور میشود و در کتب عقاید بتفصیل ثبت شده است.

رواج طریقه اشعری - تا او اواخر قرن سوم هجری از فرقه اشعری در میان نبود. دشمن صفت معتزله همان اصحاب حدیث بود. پس از ظهور هلی بین اسماعیل اشعری فرقه ای

بدین نام روی طریقه اهل حدیث در ضلایل مشرکی نیام کرده و مخصوصاً این طلبه به موافقت علمای حدیث با مستزلیها گونه دیگر گرفت .

بیناشمن روح انتقاد و باور نکردن هر مستزلی بدون دلیل و برهان شاید تا حدی لازم و مطابق تعلیمات اسلامی بود که مردها بفکر و نقل و پیروی دلیل و برهان و اعتدالی میگرد و « قل عانوا برهانکم ان کتم صدقین » و « و ادع الی سبیل ربک بالحقه و الموعظه العسنة و جادلهم بالتی هی احسن » و اعتدال آنها را دستور مباد و چون عقاید عمیدی صرف در مقابل حلات مذاهب فلسفی تالی نمی آورد متکلمین اسلام مجبور بودند که با اسلحه مهاجمین خود را مسلح سازند .

اما همین اندازه که اصول فلسفه برای مناظره و محامه با مخالفین دین بکار رود نفاذ نشد و بتدریج پیش از آنکه ضرورت داشت و از آن پس از مقدار نسبت مسائل فلسفه یونان با مذهب در آمیخت و همچون نوظهوری ساخته شد . قرن چهارم و پنجم نسبت به مشاهیر و اهل حدیث همچون قرن دوم و سوم نسبت به متزله و تقریبه بود و بیشتر از آنچه متزله دومدت دو قرن پیش رفته بودند از قرن چهارم بعد ضمیم اشهرها و اهل سنت و جماعت گردید . در قرن پنجم که عهد غزالی است و ظهور مسلمانان اهل سنت خاصه در حوزة ترسان که موطن غزالی است در اصول طریقه اشعری و در فرغ مسلک شامی را داشتند . آنها که اصحاب رأی یعنی پیروان امام ابوحنیفه بودند نیز اکثر مسلک اشاعره معتقد بودند و مذهب معتزله بیان بعضی از غنای عراق متداول بود .

در کتاب بیان الادیان که مؤلف آن از معاصرین غزالی است مذهب اهل سنت و جماعت را تقریباً روی اصول اشعری وصف میکند و در ذیل اصحاب الرأی مینویسد : « و فقهای خراسان مذهب از اصحاب ابوحنیفه اند در اصول مذهب سنت و جماعت دارند اما بعضی از فقهای عراق در اصول مذهب معتزله دارند و در فرغ متصاوه مؤلفات تاریخی دیگر از کتاب طبقات الشافعیه سبکی هم پیروی می آید که اگر علمای بزرگ خراسان در قرن پنجم در اصول پیرو اشعری و در فرغ تابع شافعی بودند اند . در دوره های بعد نیز پیرو اهل تسنن از حنفی و شافعی و غیره همگان اشعری مذهب بودند . علاوه در فوج الحنفی مینویسد : « و جماعه الاشاعرة الدین هم الیوم کل الجمهور من الصغیة و الشافعیة و الحنفیة الا البصر من فلیما ما رواه النبی » الخ - لغزالی نامه تکلیف آتای هابلی من ۶۰ - ۸۰ )

اشعری . [ ک ] ج . اشعری .

**اشاعه** . [ ا ] ع [ ع ] مس م ) تابع دین گردانیدن چیزی را ، اشاعکم السلام و بالسلام ، سلامت را بیرون دین و شاکر داند ( منتهی الارب ) . [ ا ] بائک که کردن شران را و زجر کردن تا بر گردند ، اشاع بالابل ( منتهی الارب ) . [ ا ] آشکارا کردن ، ( قیامت ) فاش و آشکار کردن غیر و جز آن ، اشعه و اشعت به ، ای اذعه و اظهرته . منتهی - ( الارب ) ، اشاعه نیشاء . [ ا ] بریشان و بار بار انداختن شتر ماحه بول را ، اشاعت - الناقه یولها اذا رمته متفرقا ، ( منتهی - الارب ) و هر از که ناشی در آن محرم نشود هر آینه از اشاعت مصون ماند . ( کلیله و دمنه ) . [ ا ] باشیدن ، بر اکنده کردن . ( قیامت ) . یا آنچه ملک عادل نوشید و آن کسری بن قباد را سعادت ذات . . . و اشاعت حلم . . . حاصل است می بینم که کارهای زمانه میل با دیار دارد . ( کلیله و دمنه ) .

**اشافه** . [ ا ] ف [ ع ] مس ) اطلاع یافت بر آن ، اشاف علیه . ( منتهی الارب ) . [ ا ] ترسیدن ، اشاف منه . ( منتهی الارب ) .

**اشافی** . [ ا ] ح ، اشفیة و ج . ح . شفه . [ ا ] ح ، اشفی .

**اشاق** . [ ا ] ر ) غلام صه و پسر ساده . ( برهان ) .

**اشاق** . [ ا ] ک [ ص ] کوه که . ( برهان ) .

**اشاقه** . [ ا ] ق [ ا ] ح ) حند حکوه است میان حرمین شریفین . ( منتهی الارب ) . [ ا ] قیاهه است یعنی . ( منتهی الارب ) و رجوع به عقد الفرید ج ۶ ص ۲۰۲ شود .

**اشاکه** . اشاکت [ ا ] ک [ ع ] مس ل ) خار بر آوردن درخت . بقاره اشوکت - الشجرة اشوکا ( حلی الاصل ) و کذا اشاکت اشاکت ، ای امرحت شوکة ( منتهی الارب ) . [ ا ] مس م ) به خار در حستن کسی را . ( منتهی الارب ) رسانیدن خار را و رسانیدن آن . ( منتهی الارب ) .

**اشالة** . اشالت [ ا ] ک [ ع ] مس م ) برداشتن ( ما ج الصادق ) . بر افراختن ( حسانکه دم را ) . دم برداشتن باق ( منتهی الارب ) . دم برداشتن ماده سدر . [ ا ] برداشتن سگ را ( منتهی الارب ) .

**اشام** . [ ا ] ح [ ا ] حوراک بقدر حاجت باشد که بر می فوش تا بپوشد گویند . ( برهان ) ( هفت قلم ) . آتام .

یاه سوی قناعت همی برم زین قوم که اهل خانه خود را اشامی بدهند . کمال اسماعیل .

**اشام** . [ ا ] ح [ ع ] ح ) نقتیلی از شوم ، شومتر . ( سن ) امارک ، طائر اشام ، مرغ نامبارک ، ضد این . ( منتهی الارب ) .

ج ، اشام . ما اشامه ، چه بیدار است آن . [ ا ] مردم چه دست .

**اشام** . [ ا ] ح [ ا ] جانب چپ ، و منه فی صفة الامل ، فلایاتی غیرها الا من - الاشام ، برید بخبرها لبنا لانها انما تلعب و غیر کبیر من الجانب الا یسر . ( منتهی الارب ) .

**اشام** . [ ا ] ح [ ع ] مس ل ) بشام رفتن . ( منتهی الارب ) .

**اشامان** . [ ا ] ح [ ا ] ح ) موضعی در قورن ذی الرمة .

این فرست من خرقاء متزلة

ماء الصبا بات من مینیک مسجوم

کأنها بعد احوال مضین لها

بالاشامین بیان رفیه نسیم . ( معجم البلدان ) .

**اشامة** . [ ا ] م [ ع ] مس م ) در آستن در چیزی . ( منتهی الارب ) .

**اشامی جویباری** . ( راخ ) در فرهنگها ذکر می از شامی است که گاهی نام او را اشامی جویباری و گاهی اشانی جویباری نوشته اند و در کتبه « موند » این شعردا نام او آورده اند .

را در بیست و هفت روزی ده رفته روز شب

قصه نکتند زی ما ( ۱ ) یاده بدست مویند .

واحصل مبرود که اشامی و اشانی تجریضی

از ( استثنائی ) باشد . ( شرح احوال رودکی

مألف آتای نفیسی ح ۳ ص ۱۳۰۲ ) .

رجوع به استثنائی و رجوع به ابوالعافین

عهد بنشاپوری شود .

**اشان** . [ ا ] ح ( شمر جمع منایب ) مخلف ایشان . آبان .

**اشان** . ( راخ ) یکی از سران دوح بن یهودا بن یقوب که در عصر دهوت دین ابراهیم گردید . ( تاریخ گزیده جاب لندن - ج ۱ ص ۶۶ )

**اشانی** . [ ا ] ح ( راخ ) سلطنتی در بلاد گینه در سواحل افریقای غربی که معلوم آن

محقق نیست . گویند که بلاد این ناحیت

مقابل ساحل طلا و من ۵ و ۱۰ درجه عرض

سنالی ۱ و ۹ درجه طول غربی واقع

است و مساحت آن ۴۴۴ کیلو متر از شمال

جنوب و ۳۱۱ کیلومتر از مشرق به غرب

و مسان ۲۲ ناحیت است ، از آن جمله است

هواسان ، نا کیمه ، آگورزه ، نونفل ، دقره ،

ساری ، امیانه ، اکیم ، اسپم ، اکوییم ،

اهوبه ، الیوبا ، منطی ، امنه ، عقره ، تقوه ،

دافعه ، ورجه ، اکسیم وانه و سز آنها

و کرسی آن کومس است . بلاد مر بوی بسیار

حاصل می است و در آن انواع خوب و بیرون

و مبره هایی که تحت مدار این معروفند ، رونجه

میشود و از جهت معادن معصوماً طلا

غنی است ، اما مردم آن با استخراج آنها

آشنایی ندارند و تجارت می کومس ( باسخت )

وهوسا و زرد و زرد و روتق دارد و همسرین

و هوسا و زرد و زرد و روتق دارد و همسرین

و هوسا و زرد و زرد و روتق دارد و همسرین

و هوسا و زرد و زرد و روتق دارد و همسرین

و هوسا و زرد و زرد و روتق دارد و همسرین

و هوسا و زرد و زرد و روتق دارد و همسرین

بسیار از آن ملا و عاچ است. و همیشه آن  
 از کبک مایون است. و رجوع به نوبه معجم  
 انبساط شود.

**اشوات** [ا ش و ا] ج. شیء. (منتهی الارب).  
**اشواذ** [ا ش و ا] ج. اجود [ا و].  
 (منتهی الارب).

**اشوش** [ا ش و ا] ج. اشوش [ا و].  
**بهاوس** [ا ش و ا] ج. اشوش [ا و].  
**اشاوة** [ا ش و ا] ج. شاة (منتهی الارب).  
 (ا ش و ا] ج. شى (نقداً).

**اشاو هيشت** [ا ش و ا] ج. رجوع به  
 ارديهشت شود.

**اشاو هيشتا** [ا ش و ا] ج. رجوع به  
 ارديهشت د ايران در زمان ساسانيان ترجمه  
 باسی من ۱۱۰ شود.

**اشاو هيشته** [ا ش و ا] ج. رجوع به  
 ارديهشت و مرد بنام و تأثیر آن در ادبیات  
 پارسی تألیف دکتر مین من ۱۵۸ و ۵۰۰  
 شود.

**اشاوی** [ا ش و ا] ج. شى.  
 (منتهی الارب).

**اشاهب** [ا ش و ا] ج. لقب یونان و است  
 از آن جهت که جمال داشتند (منتهی الارب).  
**اشاهم** [ا ش و ا] ج. اشاهم نیز یونان  
 گویند. موصی است در شعر ابن احرر.  
 (معجم البلدان).

**اشایا** [ا ش و ا] ج. شى.

**اشاز** [ا ش و ا] ج. مسموم بر آزار کردن  
 (تاج المصادر بهقی). (منتهی الارب).  
 || ترجمانین. (منتهی الارب).

**اش الصيار** [ا ش و ا] ج. بروايشی نام حدائق  
 این اشدين از زمان بن اشکان بن اش الصيارین  
 سیاوش بن کیکاوس (فارسی نامه ان البلاغی  
 ص ۱۶).

**اشام** [ا ش و ا] ج. مسمول (بشام و هتن.  
 (منتهی الارب). بشام شفن.

**اشام** [ا ش و ا] ج. اشام. حوراک بقدر  
 حاجت، قوت لایموت. || آش تنک و لطیف.  
 (مؤید الصلاة).

**اشام** [ا ش و ا] ج. نصیبی از شوم، بدشگون  
 بر. بدفال تر. ناخوشه تر. شومر. (منتهی  
 الارب). مفرغ خنده تر. نامبارک تر. سا  
 میمون تر. اشام من ورتاه. اشام من غراب  
 الی. اشام من طر العراقیب. اشام من  
 شوقه الناصیفة. اشام من سراب. اشام من  
 ریغیف العولاء. اشام من حیرة. اشام من  
 الترماع. اشام من الاخیل. اشام من احمر  
 عاد اشام من السوس (رجوع به سوس  
 شود). اشام من راقش. اشام من قاشر.  
 اشام من مطر مشم. اشام من داحس. اشام  
 من حوتة. (الزهره ۲۹۹). اشام من طوس.  
 و سبر طوس معنی صارت علیه الطوس اشام  
 من طوس. (ابو الفصیل بهقی حاب لذیب  
 ص ۲۰۳). و رجوع به حال میدانی شود.

**اشام** [ا ش و ا] ج. جانب جیب. (منتهی  
 الارب). و معنی عفة للایل، لایاتی خیرها  
 فلانین للاشام. (مقصود ازخیر، شیر آست  
 زیرا هم از جانب جیب شیر اورامی دوشتند و هم  
 سوار میشوشتند). (از منتهی الارب). || طائر  
 اشام مرغ مبارک ج. اشام. (منتهی الارب).  
**اشب** [ا ش و ا] ج. مسموم در آمیختن جزی را  
 یعنی (سراج). یا آمیختن چیزی، آمیختن  
 بهم چیزی را. || میان قومی بهم بر آوردن.  
 (تاج المصادر بهقی). || صیب صکردن.  
 (منتهی الارب). ملامت کردن. (سراج).  
 (المصادر بهقی). (دو ذمی). (منتهی الارب).  
 (ا ش و ا] ج. صیب و ملامت کردن. (سراج).  
 بسیار شفن بهمع.

**اشب** [ا ش و ا] ج. مسموم (درهم پیچیدن  
 درختان بهم پیچیدن درختان).

**اشب** [ا ش و ا] ج. مغستان بهم پیچیده.  
 (منتهی الارب).

**اشب** [ا ش و ا] ج. مسموم بسیار.  
 درهم پیچیده. || درختان اشبوه. || حداد اشب.  
 حد بسیار.

**اشبیه** [ا ش و ا] ج. مسموم دادن. (منتهی الارب).  
 (ا ش و ا] ج. بخشیدن. (منتهی الارب). ||  
 دفع کردن. (منتهی الارب). || در جاه  
 یاد مکره و بلا انداختن کسی را. (منتهی الارب).  
 (ا ش و ا] ج. گرامی کردن. (تاج المصادر  
 بهقی). || خوردگت پنداشتن کسی را.  
 (منتهی الارب). || (معنی) فرودن بزرگ پیدا  
 شدن کسی را. (از منتهی الارب). خداوند  
 فرودان بزرگ شدن. || بالین و درهم پیچیدن  
 از نازگی و بازگویی، خناتکه درخت خرم و تاره  
 و سرف. (از منتهی الارب). دراز شدن  
 درخت. (تاج المصادر بهقی). || اشباه به  
 پدر، بسومانستن، بدوشیه بودن.

**اشبیه** [ا ش و ا] ج. مسموم و اماستن. (تاج  
 المصادر بهقی). مشابه شدن، نقل. اشبی  
 زبدا اولاده، مشابه دیدن اولاد او. (از  
 منتهی الارب).

**اشباب** [ا ش و ا] ج. جوان کردارین.  
 (منتهی الارب). جوان کردن. || اجودین  
 و قوی کردن. (منتهی الارب). خداوند  
 فرودان جوان شفن (تاج المصادر بهقی).  
 || سرور زندان جوان شفن، اشب الی. (از  
 منتهی الارب). || براکیغن، رسکیرایدی  
 (تاج المصادر بهقی). || برجهایین. || بر  
 بالاین. (منتهی الارب). (تاج المصادر  
 بهقی). || به بشام آوردن اشب. (منتهی الارب).  
 (ا ش و ا] ج. (مجهولاً) تقدیر و اندازه کرده  
 شدن. اشب ای کما. (منتهی الارب). ||  
 بیرو کردن سال شدن گاو. (منتهی الارب).  
 زیاد بر آمدن گاو. (تاج المصادر بهقی).  
**اشباح** [ا ش و ا] ج. مسموم زد کردن در راه.

اشیح الیاب. (منتهی الارب).  
**اشباح** [ا ش و ا] ج. شیح، کالبدها. (از  
 منتهی الارب). (دعای). شخسها یعنی  
 بدنها و سسها. (قیات). || مایها. || سلیغی.  
 عا که از دور دیده میشود. || سیاهی و هیاتی  
 که از دور بنظر آید. || اسله اشباح رجوع  
 بشیح شود.  
 نقد عشق از سرئی ارواح هست  
 « ز اشخاص و شکل و اشباح است. ستائی.  
 همیشه تا بود افلاک مرکز انجم  
 همیشه تا بود ارواح توت اشباح.  
 و از ضرب رماح دوسر، وطن گور و شمشیر  
 ارواح از اشباح دوری هست خاک مر که با  
 خون دایران می آمیخت. (روضه انصاف جلد  
 دوم). || مواهی.

**اشباح المجرعة** [ا ش و ا] ج. زرد  
 (عرام کب) سهروردی در حکمت اشراق  
 در بحث از هوال انوار گوید، و هذا العالم  
 المذكور نسمیه عالم الاشباح المجرعة  
 و به نطق بهشالاجاد و الاشباح المرانیة و  
 جمیع مواعید النبوة، و قد یحصل من بعض  
 شوس المقوسطن ذوات الاشباح الممنقة  
 المستترة التي مظاهرها الاملاک طینت  
 من الملائكة لایحسی عدوها علی حسب طبقات  
 الافلاک مرتبه مرتبه و مرتقی المنتدسین  
 من السالطین اعلی من عالم الملائكة. (حکمة  
 الاشراق مصحح هنری کریم ص ۲۳۴).  
 و رجوع به نفعاً ۲۳۹ شود.

**اشباح الر و حالیه** [ا ش و ا] ج. (عرا  
 کب) سهروردی در رساله فی اعتقاد الحکماء  
 در بحث از باب ریاضت گوید، فیحصل لهم  
 انوار روحیه حتی یصلر ذلك ملكة و یصلر  
 سکیة. فیظهر اهم امور غیبیه و یصلر بها  
 النفس اصحالاً روحیاً. و سرری ذلك علی  
 المنجبة علی ما یلیق بحال السعیة، و یری  
 الحسن المشترك. بدون الاضاح الروحیه  
 علی احسن ما یصور من الامور، و یسمون  
 هذه الکلام العبد، و یستقیدون منه العلوم.  
 (حکمة الاشراق مصحح هنری کریم ص  
 ۴۷۱).

**اشباح المعلقة** [ا ش و ا] ج. مسموم  
 (عرام کب) سهروردی در حکمة الاشراق  
 این اصطلاح را بکار برده است، و رجوع به  
 اسباح المجرعة شود.

**اشبار** [ا ش و ا] ج. مسموم یا ماز را بکسی دادن.  
 (منتهی الارب). مسموم کردن. (منتهی الارب).  
 معادان. (تاج المصادر بهقی). (دورسی).  
 بخش کردن.

**اشبار** [ا ش و ا] ج. سر. (بهار) (منتهی الارب).  
 و آن ش دست است، و آن مایین  
 سر ایهام و سر خضر است. و حیبا، بدسها.  
 اشبارس، (عرا) نوعی از ماهی (۱۶) (دزی  
 ج ۱ ص ۲۴).

**اشباع** [۱] (ع مع م) سرگزشتن. (منتهی الأرب) . سر کردن. (ناح الضایع یعنی) (مؤید الفضل) ، اخبت من العوج . || سراب گردانیدن . || رنگسیر خوردن . باده را ، (منتهی الأرب) . || اولی العاه ، لا اشبع الله بطناک ، ای وبل لك . (منتهی الأرب) . || گشاده کردن . گشاده گردانیدن . || بسیار و دافر کردن . (از منتهی الأرب) . پری . کمال به تفصیل ، تطویل ، این اشباع بدین اشباع که می نویسم ، از آنست که در آن روز گلرتمند بودم . (ابوالفضل یعنی جاب مرحوم ادیب ص ۵۶۶) . قاهر ناب که اقتضای سکر داند تمام اشباع بر خوانند . (کلیله و دمنه) . چون کسری این مثال بدین اشباع فرمود ، بر رویه سخته شکر گزارد . (کلیله و دمنه) . و از اشباع و اطلف مستوی گردانیدی . (کلیله و دمنه) . و حال علوهست و کمال بسطت ملک او از آن شایع تر است که در شرح آن با اشباع حاجت افتد . (کلیله و دمنه) . که بی اشباع در تقریر آن معیوب نماید (کلیله و دمنه) . و در بسط سخن و کشف اشارات آن اشباعی رود . (کلیله و دمنه) . و شرح آینه بعد از این حالت میان خلف و حسین ظاهر حادث شد در موضع خویش با اشباع رسد . (ترجمه یبسی) . حال هر دو شار با اشباع آنها کردم . (ترجمه یبسی) و این حال با اشباع در ذکر اینی قوت مسطور شده است . (جهانگشای جوینی) . || بر خواندن حرکات را ، (منتهی الأرب) (۱) . اشباع ، حرکت دخیل است و بحکم آنکه الوجه حرف ثالث آنح پیش [ حرف ] روی می افتد جز تأسیس و دخیل و روف نیست و تأسیس و روف هر دو ساکن اند و لازم و دخیل متحرک است و متبدل پس چون مخالف صواب خویش آمده است ، حرکت آنرا با اشباع خوانند ، یعنی حرکات ساکن مرتبی دارد و حرکت دخیل را در قوافی معمول اشباع خوانند و در قوافی مقید موسیه گویند چنانکه مد ازین بگوئیم . (المعجم شمس قیس جاب آقای مدرس رضوی ص ۲۰۳) . اشباع یانه ، موحده تر اهل قوافی عهدت از حرکت تخمیل مطلق و آنرا کسر کسره است . و گاهی ضمه باشد چنانکه در زیور و داور . و گاهی ضمه حاصقه در تجاه و شامل ، و این تصریف ماخذ مشهور است و اختلاف حرکت دخیل در قوافی که بر حرف و سایل مشتق بستند سیر نیست اما در قوافی موحده یعنی مشتق بر حرف بهر داشته اند و مخفی است که این تعریف منقوس میشود بکسره عسره ، مثل مثل و را که این کسره را توجیه گویند ، اشباع پس اولی آن است که تصریف کنند اشباع را بر حرکت دخیل در قوافی موحده ، یعنی

مشتق بر حرف وصل ، مانند کسره هدره مائلی و زالمی و تصریف کنند توجیه را به حرکت ماقبل روی ساکن که آن حرکت اشباع نیست ، اگر چه در مشهور هر دو را بلا تصریف تصرف گردانند و مؤید است باین آنچه شمس قیس در حدائق المعجم (کتاب) (۲) گفته که حرکت دخیل را در قوافی موحده اشباع خوانند و در قوافی مقیده توجیه ، کفا قی منصرف تکمیل الصنایع بود و تر دار با قوافی از تازیان نیز چنین است ، چنانکه در بعض رسائل و عنوان الشرف آمده است که حرکت دخیل در روی مطلق اشباع مایده میشود ، و حرکت حرفی که پیش از روی مقید واقع است توجیه نامیده شود ، اشبعی چه روی مطلق تر در علماء قوافی از تازیان روی متحرک و روی ساکن روی مقید خوانند شود . (کشف اصطلاحات الفنون) قال الاخفش ، الاشباع حركة العرف الذى بين التأسيس والروى المطلق . الاشباع فى القوافى حركة التثیل وهو العرف الذى بعد التأسيس . وقيل هو اختلاف تلك الحركة اذا كان الروى مقيدا . اشباع ، سر کردن و باصطلاح بر خواندن قنصه یا کسره یا کسره را بطرفی که حرفی از حروف علت که مناسب آن باشد بظهور آید و باصطلاح ثانیه حرکت بعد الف تأسیس را گویند چنانچه کسره صاد در حاصل و فتح و او در یاور . (قیات اللغات) . || در اصطلاح شیعی ، حد اشباع ، اندازه نامه را گویند کدر تر کسب پیش از آن محتاج نباشد ، مثلا در ماحسن سیرات مورد گردید محلول فلیض کرات سود را بواسطه محلول استفسار اشباع کنند یعنی قدری در حصول ملح امید لازم است بر نژد ، بجوی که در محصول کاغذ پورسل بگیری کند و رنگ آن قرمز شود . و در اصطلاح طب اندازه محل بدن مرد را از اشباع گویند که زیاده از آن مقدار بدن محول آنرا استکند . (فرهنگ فاهم الاطباء) اشباع پذیر ، [ا] با [ا] (س حرکت) آن چه قبول اشباع کند (۳) . **اشبالی** [۱] (ع ص) مرد سرخ روی و میگون مروب ، شالی ، (منتهی الأرب) . **اشبالیله** [۱] (ع مع م) جاههای هندیکه قریب کنند ، (منتهی الأرب) جاههای دیکه کدیکر کنند ، جاههای قریب یکدیگر کنند . **اشبائك** [۱] ح ، شیکه ، دامها ، (جبار) . **اشبائك** [۲] (راخ) دهی از دهستان فیهندان بخش شوسف شهرستان بخرسد ، ۹۹ هزار گزی جنوب مانتری شوسف ، ۲۷ هزار گزی جنوب عینان ، دره کرسره ، سکه ۲۳ ، ذات ، غلات ، شمل و دواست ، رنه ، مالرو ، (فرهنگ حقایق ایرانی ایران) (۹) .

**اشبانیا** [۱] (راخ) اسپانیا ، اسپانی (۴) . اشبانیه ، (حلیل السنه سیه ج ۱ ص ۳۴ ، ۶۱ و ۷۲) . **اشبالییه** [۱] (رای) [راخ] اشبابیه ، اسپانیا ، اسپانی (۴) . صاحب خنج العلیب گویند اشبابیه نام قدیم اشبالییه بوده سس آنرا بنام اندلس اطلاق کرده اند . **اشبانه** [۲] ج ، شبه [خراب] (منتهی الأرب) . مانند ، || راج شبه [عش] (منتهی الأرب) ، امثال (قیات) ، مانند آن ، نظایر ، (قیات) . **تست** ای شاهزاده ایچ سیه از شاهان تست ای در بر ا هج خرمن از افران فرخی . **بخامه** آنکه باصل و هنر چو خواجه بود نگاه کن که بیای شبیهش از اشبابه ، فرخی . **مدهزاران** این چنین اشبابه بین فرقتان هفتاد سانه راه بین ، متوی مولوی . **از روی** که اس از او آگاه نیست ز آنکه ز این محسوس وزین اسباب نیست . **مشوی** . **اشبانه** [۱] (ع مع م) مانند شدن به ... (از منتهی الأرب) . با چیزی مانند شدن ، مانند شدن (زوزنی) . با چیزی مانند شدن (ناح المصادر یعنی) ، اشبانه ، مانند او شد . (منتهی الأرب) . || عاجز و ضعیف گشتن ، اشبه انه ، عاجز و ضعیف گردید . (منتهی الأرب) . **اشبختون** [۱] اسبختون ؛ گناهی است اطلف و رس ، آب آبر گردید و با سکر سر ، برید ، بسیار خوش مزه و نافع و دافع سفراست و در هر می رمانس گویند . (سعودی) . **اشبیره** [۱] (راخ) قرینه است سر فسطحه (حلیل السنه سیه ج ۲ ص ۱۶۱) . **اشبیطانه** [۱] (ع) در اندلس نوعی موسس را گویند (۵) در سیح اسطانه ، اصطلاح مهم آمده . (دزی ج ۱ ص ۲۴) . **اشبیح** [۱] آب ، فصلی از مسیح و شعان ، منسحر ، سرور در رنگ ، و گل ماکن لو ، اشبع و طعمه اظهار در اینه از کی عیو اقوی می یابد ، (کتاب دوم قانون ابوعلی ص ۱۵۲ ص ۱۸) . **اشبیل** [۱] (راخ) (در ریدل) همان اشبوشک پسر شاول بود ، (اول تواریخ امام ۲۳ ، ۲۹ و ۳۰) . **اشبیلی** [۱] آب ، نعت نصیبی از شقی ، آرمند ، اشباع ، اشق من حی . (صحیح الامان میدانی) و در حوض ، حی شود ، اسق من حله . **اشبیل** [۱] آب [راخ] شمل [س] . (منتهی الأرب) . شربعه آنگاه که سکار کند . **اشبیل** [۱] [آب] [را] تخم ماهی (۵) ، صفر ، پیش السک ، حاویار .

(۱) Insertion. Inserir une lettre. (۲) Saturable (۳) Espagne (۴) فاهم الاطباء (۵) Fra de poisson. (۶) Espèce de lis.



**اشبیلیه** [اشبیلیه] (راخ) شهری جزیره ای در استان چهار قریب به بخش مرکزی شهرستان پتیر پهلوی ۱۰۰۰ گزی از طریق مرداب و ۲۲۰۰۰ گزی از طریق خشکی کنار مرداب مرطوبه معتدل - مسکن ۱۳۸ کیلکی - رود اورلا - پرنج - توتون - سیگار - ایریشم - میوه های گزی - ماهی - شغل زراعت و میادنی - راه مارو باقیق به پهلوی میتوان رفت . ( فرهنگ جغرافیائی ج ۲ )

**اشبیط** [ا] [از یونانی اشپالتس] (۱) . استالت . (دزی ج ۱ ص ۲۴) . قور .

**اشبیلونه** [ا] [راخ] شهری باندلس . (حلل السنسیه ج ۱ ص ۱۸۰) .

**اشبیلیتات** [ا] [ا] ماهی دریایه یزرت (۲) . (دزی ج ۱ ص ۲۴) .

**اشبیتیا** [ا] [راخ] آسیائی . آسیایا (۳) .

**اشبو** [ا] [ا] (۴) جای را گویند که رغال وانگشت در آن ریزند . (برهان) . (انجمن آرای ناصری) . انگشتدان (مؤید الفاضل) . (آندراج) . انبار زغال و انگشت .

**اشبو خشن** [ا] [ا] (۵) پاشیدن باشد چه آب و چه چیز دیگر . (انجمن آرای ناصری) . رجوع به اشبو خشن و اشبختن شود .

**اشبور** [ا] [ا] ماهی است . (منتهی الأرب) . قسی ماهی . شبور [ا] [ا] .

**اشبورقات** [راخ] در شراب از گوز گامان بر شاه راه است . شهرست بانعت فراخ و اندر میان سعرا هاده و اندروی آبهای روان (حدود العالم) .

**اشبورده** [ا] [ا] ناحیه باندلس از اصل طلبه و گویند اشوره از امسال استجه است و یا قوت گوید بهام آیا دو مرصند که هر یک را اشوره گویند یا یکی باشند . (معجم البلدان) .

**اشبوت** [ا] [ا] در حایطها عرب بارمکی میان هر دو سطر نهاده افاضه مطلوب میان آندو پیدا آید و هر سطر بغوی ارسطر دیگر جدا و پیدا باشد و سهوات خوانده شود و آراسزله واحدی برای طول سطر بر نگار برد .

**اشبونه** [ا] [ا] (۵) شهرست به مغرب (منتهی الأرب) لیسو (۶) . ایزون (دمشقی) شهری ماسیایا (۷) . العیب) . شهری ماسلی که آسرا اشونه نیز گویند و آن متصل به شترین و نزدیک بحر محیط است و در ساحل آن غنریسکونافت پیدا است . این حوقن گوید اشوره بر مصب هر شسری بسوی دریاست و گویند اردخانه شهر که معنی است با اشونه و اشوره دروز راه است و جماعی بدان نسبت دارند .

(معجم البلدان) . رجوع بقاموس الاعلام ترکی و فهرست حلل السنسیه ج ۱ و ج ۲ شود .

**اشبونه** [ا] [ا] (نهر) . تاجه (۷) . رجوع بتاجه شود .

**اشبونی** [ا] [ا] رجوع به ابراهیم ابن مازون شود .

**اشبونی** [ا] [ا] مازون بن موسی ، وی از شیوخ اعیان و از اخیار آنان و مؤتمن و مشهور باصال سراحی بود و ناصر و مستعمر (خلیفه) را در مناهات طب خدمت کرد . (عیون الانبا - ج ۲ ص ۴۶) .

**اشبه** [ا] [ا] است تقصیلی از شباهت ، شبهه مانده تر مانا تر ، اشکوز (۸) ، شبه من الشرة بالتمرة . شبه من الله بالمال . (در تدوین فقه) اظهار نزدیکتر بحق و والا شبه الجواز (شرایع) ، علی الاشبه غلوه من ماقی ذمت ، صح علی الاشبه (شرایع) ، والتمتع اشبه [بسیار مشابهت دارند] (غیبات) . (آندراج) .

**اشبه** [ا] [ا] (ع ص) تأیید اشب [آرش] ، در معنی پیچیده (درختان) ، || بهم دو آینه . (مردم) . || بسیار (اعداد) || بسیار درختان با هم و پیچیده (بلند ، قریه ، روضه) .

**اشبه** [ا] [ا] اسم ذمی است (منتهی الأرب) . گرگت .

**اشبیبختن** [ا] [ا] (معنی) پاشیدن (غیبات) پاشیدن اعم از آنکه آب باشد یا چیزی دیگر (مؤید الفاضل) رجوع ناشیبختن و اشبوختن و اشبوختن شود .

**اشبیبخته** [ا] [ا] (معنی) پاشیده (غیبات) در دین حسرت خلکی بیخه ، آهکی بر آن اشبیبخت . (خواصه عبدالله انصاری) .

**اشبیل** [ا] [ا] لغت کیلانی بومی او بزاز است . (معجم حکیم مؤمن) . اشیل اشیل ، تعیم ماهی (۹) .

**اشبیلی** [ا] [ا] منسوب است به اشبیه . (اسماعیلی) .

**اشبیلی** [ا] [ا] احمد بن فرح . رجوع به امین فرح و رجوع بمعجم المعلومات شود .

**اشبیلی** [ا] [ا] محمد بن خیر بن عمر ابن خلیفه ابوبکر اموی مستوفی اشیلی حافظ نحوی مقری . (تولد ۳ - ۵ . وفات ۵۷۰) . صفدی گوید ، وی حافظ مقری نحوی انبوی و متقن و ادیب و بسیار معرفت بود و برای اقراء کتب بسیار نوشت و در اشبیلیه و قرطبه اقراء کرد و در جامع آن شهر خطبه خواند و اعانت کرد اوراست . فهرست ما روه عن شیوخه من الدواوین المصنفة فی صروب العلم و انواع المعارف که در کتب

خسانة اندلسیه مادریه سال ۱۸۸۲-۹۲ طبع شده . (معجم المطبوعات) .

**اشبیلیه** [ا] [ا] (سویلا) (۱۰) . سویل (۱۱) . شهری بزرگ در اسپانیا . باقوت گوید امروز در اندلس بزرگترین آن شهری نیست و همس [رح] نیز نامیده میشود و پایتخت حکومت اندلس آنجاست و بنی حباد آنجا متر داشتند و بعلت اقامت ایشان در شهر مذکور ، قرطبه خراب شد و وصل آن متصل بعمل لبله است که در مغرب قرطبه بود و بین آن دو سه فرسنگ راه است . . . اشبیلیه نزدیک دریاست و جبل اشرف بر آن مشرف است . و آن گویی است بر از درختان زیتون و میوه های دیگر و آنچه که این شهر را بر دیگر نواحی اندلس امتیاز داده زراعت بنه است و آنرا الا آنجا بحیث بلاد اندلس و مغرب حمل کنند . و وی در ساحل نهری عظیم است که در درگی هسان دجله و نیل است و کشتیهای سنگین در آن حرکت کنند و آنرا وادی الکبر نامند . و در کوره آن شهرها و اقلیمهایی است که در جای خود ذکر خواهد شد و گروه بسیار از اهل علم بدان سبت دارند ، از آن جمله صدائیه بن عمر ابن الخطاب الاشیلی و او قاضی آن شهر بود و در ۲۷۶ در گذشت . (معجم البلدان) . نام باستانی این شهر اسپالیس (۱۲) بوده و عرب بزرگترین کلمه را صرف یعنی مغرب ساخته است . بگفتا جنرال یون سرساین شهر در عهد حکومت اسلامی بسیار معرور آباد بوده . خود اشبیلیه و ملحقات آن با ابنیه معظم و معتم و بدایع صنعت معماری و نقاشی مزین و بانقش و نگار آراسته بوده حبال و حلکهای اطراف بادرخان دیون و آنچه و انواع و اقسام اشجار مسور بود و مقدار کلی شبه در این محل بعمل می آمده . گویند در زمان حکومت اسلامی این شهر پیش از ۴۰۰۰۰۰ تن سکنه داشته . در سال ۹۳ از هجرت سوی موسی بن صدر این بلد را فتح کرده و در دوره سبادت امویان اوز شهر اندلس قرطبه و دوه شهر همین بلد بود . در سال ۴۲۹ در زار انقراض دولت اموی این عباد قاضی این شهر استقلال آنرا اعلان کرد و در نتیجه دولتی موسوم به بنی حباد مشکل گردید و همین بلد را پای تخت قرارداد . (قاموس الاعلام ترکی) ، شهر کیت [ از اندلس ] بر گرانه در سای اقیانوس مغربی نهاده ، حایب کم نصت و کم مرده . (حدود العالم) ، امروز این شهر ، که در کنار وادی . الکبیر واقع است کرسی ایالت و داوای ۳۲۵۰۰۰ سکنه است . محصولات شراب و مصنوعات آن انواع روغن ، ظروف سفالی و منسوجات است .

(۱) Asphaltes . (۲) Bizerte . (۳) Espagne . (۴) در ادوات الفاضل اسو بالعم و قیل بالفصح .  
 (۵) Lisbona . (۶) Lisbonne . (۷) Le Tage . (۸) Plus vraisemblable, Plus ressemblant .  
 (۹) Frai de poisson . (۱۰) Sevilla . (۱۱) Séville, Xéville . (۱۲) Hispals .

ابنیه زینا و مؤلفه ای نیکو دارد. در  
محتوی و ترجمه قلوب مقاله در تاریخ و  
۲۶۵ لغات تاریخی و جغرافیایی در ۱۱  
ص ۱۸۰ رضیة مصنفه در ۲۸۰  
و هرست حلال التعمیر - ۲ شوه  
اشپین - [ر] [ع] شپین - مأخوذ  
از آرامی است (شوه اللغه العربیة، انستان  
ماری الکرملی ص ۶۹) کتیل - مرآب  
|| شفصی که در دوزخ مردی همراه روس  
میرود (دزی ج ۱ ص ۲۴) .

اشپختن - [ر] [پ] [ت] - نغری است در  
کله روسی اسپتور (۱) که در فرانسه  
انسپکتور (۲) و در انگلیس اینسپکتور (۳)  
آمده یعنی مقرر - در جنگهای ایران و  
روسیه در زمان فتحعلیشاه سرداری روسی  
از اهل گرجستان بود که نام اصلی او دست  
سیانوف بوده که ایرانیان او را بلقب  
«اشپتور» یاد میکنند. مؤلفه قصص -

المداء آرد (۴) - «وقتی فتحعلیشاه و  
سلطان روس در مقام صلح بر آمدند و  
اسپتور سردار روس بعضی ولایات سرحدی  
را گرفت و پسر شهری می رسید غریب کرد  
فتحعلیشاه را اضطراب حاصل شد - میرزا  
محمد اخباری که در طهران اقامت داشت  
تزد فتحعلیشاه رفت و گفت من سر اسپتور  
را چهل روزه برای تو بظهران حاضر  
میشام مبروط باشم که مذهب محمدین را  
منسوخ و مسرک سازی و بیع بجهنم دین  
را قلع و رقع نمایی و مذهب اخباری را رواج  
دهی - متصلی شاه قبول کرد - میرزا محمد  
یک از زمین بجهنم نشست و نرک حیوانی کرده  
و صورتی از مو درست نمود و در اسب  
نشست مگر آن صورت نواخت - چون  
روز چهارم بعد فتحعلیشاه بالایام نشست  
و سر اسپتور را در زمین دور بحضور آورده -

منظمان با تمام دولت مشاورت نمود - امین  
دولت عشرت مند که مذهب محمدی مدعی  
است که از زمان ائمه علیی ع الرالآن  
بوده و در حقیقت مذهب اخباری مذهب نادو  
و ضعیفی است - و زبان اول سلطنت قاجار  
است - مردهای و حیوان از مذهب  
بر گرفته آید و این سبب مایه انحلال و  
دولت سلطان بود - علاوه ساسد که  
میرزا حسین از شفا بخاری بود که در  
شعبه شفا ساختگی کند و با تمام هم  
باید که با اشپتور روسی امرد - مصعبت  
آست که باو سرخی زانده و مسرت از او  
حواسه حکم بفرماید - در آنجا  
سکون میرد که جز در حد کسی قدر  
یتحت مصعبت دولت است - و همان این  
راشوا در وقت - از حوض بفرجه - ریح  
اشپتور در ج ۲ ص ۱۰۰ - ۱۰۱

اشپختن - [ر] [پ] [ت] - نغری است در  
کله روسی اسپتور (۱) که در فرانسه  
انسپکتور (۲) و در انگلیس اینسپکتور (۳)  
آمده یعنی مقرر - در جنگهای ایران و  
روسیه در زمان فتحعلیشاه سرداری روسی  
از اهل گرجستان بود که نام اصلی او دست  
سیانوف بوده که ایرانیان او را بلقب  
«اشپتور» یاد میکنند. مؤلفه قصص -

المداء آرد (۴) - «وقتی فتحعلیشاه و  
سلطان روس در مقام صلح بر آمدند و  
اسپتور سردار روس بعضی ولایات سرحدی  
را گرفت و پسر شهری می رسید غریب کرد  
فتحعلیشاه را اضطراب حاصل شد - میرزا  
محمد اخباری که در طهران اقامت داشت  
تزد فتحعلیشاه رفت و گفت من سر اسپتور  
را چهل روزه برای تو بظهران حاضر  
میشام مبروط باشم که مذهب محمدین را  
منسوخ و مسرک سازی و بیع بجهنم دین  
را قلع و رقع نمایی و مذهب اخباری را رواج  
دهی - متصلی شاه قبول کرد - میرزا محمد  
یک از زمین بجهنم نشست و نرک حیوانی کرده  
و صورتی از مو درست نمود و در اسب  
نشست مگر آن صورت نواخت - چون  
روز چهارم بعد فتحعلیشاه بالایام نشست  
و سر اسپتور را در زمین دور بحضور آورده -

منظمان با تمام دولت مشاورت نمود - امین  
دولت عشرت مند که مذهب محمدی مدعی  
است که از زمان ائمه علیی ع الرالآن  
بوده و در حقیقت مذهب اخباری مذهب نادو  
و ضعیفی است - و زبان اول سلطنت قاجار  
است - مردهای و حیوان از مذهب  
بر گرفته آید و این سبب مایه انحلال و  
دولت سلطان بود - علاوه ساسد که  
میرزا حسین از شفا بخاری بود که در  
شعبه شفا ساختگی کند و با تمام هم  
باید که با اشپتور روسی امرد - مصعبت  
آست که باو سرخی زانده و مسرت از او  
حواسه حکم بفرماید - در آنجا  
سکون میرد که جز در حد کسی قدر  
یتحت مصعبت دولت است - و همان این  
راشوا در وقت - از حوض بفرجه - ریح  
اشپتور در ج ۲ ص ۱۰۰ - ۱۰۱

اشپتور - [ر] [پ] [ت] - نغری است در  
کله روسی اسپتور (۱) که در فرانسه  
انسپکتور (۲) و در انگلیس اینسپکتور (۳)  
آمده یعنی مقرر - در جنگهای ایران و  
روسیه در زمان فتحعلیشاه سرداری روسی  
از اهل گرجستان بود که نام اصلی او دست  
سیانوف بوده که ایرانیان او را بلقب  
«اشپتور» یاد میکنند. مؤلفه قصص -

المداء آرد (۴) - «وقتی فتحعلیشاه و  
سلطان روس در مقام صلح بر آمدند و  
اسپتور سردار روس بعضی ولایات سرحدی  
را گرفت و پسر شهری می رسید غریب کرد  
فتحعلیشاه را اضطراب حاصل شد - میرزا  
محمد اخباری که در طهران اقامت داشت  
تزد فتحعلیشاه رفت و گفت من سر اسپتور  
را چهل روزه برای تو بظهران حاضر  
میشام مبروط باشم که مذهب محمدین را  
منسوخ و مسرک سازی و بیع بجهنم دین  
را قلع و رقع نمایی و مذهب اخباری را رواج  
دهی - متصلی شاه قبول کرد - میرزا محمد  
یک از زمین بجهنم نشست و نرک حیوانی کرده  
و صورتی از مو درست نمود و در اسب  
نشست مگر آن صورت نواخت - چون  
روز چهارم بعد فتحعلیشاه بالایام نشست  
و سر اسپتور را در زمین دور بحضور آورده -

منظمان با تمام دولت مشاورت نمود - امین  
دولت عشرت مند که مذهب محمدی مدعی  
است که از زمان ائمه علیی ع الرالآن  
بوده و در حقیقت مذهب اخباری مذهب نادو  
و ضعیفی است - و زبان اول سلطنت قاجار  
است - مردهای و حیوان از مذهب  
بر گرفته آید و این سبب مایه انحلال و  
دولت سلطان بود - علاوه ساسد که  
میرزا حسین از شفا بخاری بود که در  
شعبه شفا ساختگی کند و با تمام هم  
باید که با اشپتور روسی امرد - مصعبت  
آست که باو سرخی زانده و مسرت از او  
حواسه حکم بفرماید - در آنجا  
سکون میرد که جز در حد کسی قدر  
یتحت مصعبت دولت است - و همان این  
راشوا در وقت - از حوض بفرجه - ریح  
اشپتور در ج ۲ ص ۱۰۰ - ۱۰۱

زدن - پاشیدن باشد اعم از آنکه آب باشد یا  
چیزی دیگر (آندواج) .

اشپوخته - [ر] [پ] [ت] - نعت مفعولی از  
اشپوختن) پاشیده - ذائقه [چم در آمیخته  
بود (نعت با حافط اویسی) .

اشپوختن - [ر] [پ] [ت] - نعت مفعولی از  
اشپوختن) پاشیده - ذائقه [چم در آمیخته  
بود (نعت با حافط اویسی) .

اشپوختن - [ر] [پ] [ت] - نعت مفعولی از  
اشپوختن) پاشیده - ذائقه [چم در آمیخته  
بود (نعت با حافط اویسی) .

اشپوختن - [ر] [پ] [ت] - نعت مفعولی از  
اشپوختن) پاشیده - ذائقه [چم در آمیخته  
بود (نعت با حافط اویسی) .

اشپوختن - [ر] [پ] [ت] - نعت مفعولی از  
اشپوختن) پاشیده - ذائقه [چم در آمیخته  
بود (نعت با حافط اویسی) .

اشپوختن - [ر] [پ] [ت] - نعت مفعولی از  
اشپوختن) پاشیده - ذائقه [چم در آمیخته  
بود (نعت با حافط اویسی) .

اشپوختن - [ر] [پ] [ت] - نعت مفعولی از  
اشپوختن) پاشیده - ذائقه [چم در آمیخته  
بود (نعت با حافط اویسی) .

(۱) Ispextor. (۲) Inspecteur. (۳) Inspector. (۴) Ashpachic (۵) Quercus Castaneifolia. (۶) ایران. (۷) ن. ل. (۸) (۹) تصحیح پس می توان.

**اشبیل** . [ ا ] ( راج ) ( فرید بکشن ... )

مشترق آلبانی مولد او کیتریکون ( رگه ) در نزد بکبود زیور گه . در سال ۱۸۴۰ و وقت در موخ سال ۱۹۰۰ بود . وی در دانشگاه لولانگن [ راج ] از ۱۸۴۰ تا ۱۸۹۰ تدریس کرده . و مؤلفات شایان توجهی در باره فوستا و دین زدشت باقی گذاشت خصوصاً طبع اوستای او قابل بوده است که با ترجمه قدیم یهفوی و ترجمه آلمانی چاپ شده است ( ۱۸۵۹-۱۸۶۳ ) .

**اشبیل** . [ ا ] ( راج ) بنف اهالی گیل نعم ماهر است چون آنرا از شکم ماهی بر آورده و گیلانیان همگی بر غایت آن خووش کنند ( انجمن آرای ناصری ) . اشبیل - اشیل .

**اشبک** . [ ا ] در تداول عامه بریده مؤخری است برای اسم مصدر . صادر اش مانند گوارشت سردشت . شورشت .

**اشتاب** . [ ا ] و [ ا ] ( راج ) عجه شتاب ( برهان ) اشتاب .

**اشتاب** . [ ا ] ( ع من ل ) در مسمان شنن ( تاج الصحاح بیهقی ) . در مسمان در آمدن . در شاه در آمدن . یا فقط شنن در زمستان . ( منتهی الارب ) . در حلالوتنگی شدن بر مسمان .

**اشتابه** . [ ا ] ( ع من ) گوش نمره داشتن ( منتهی الارب ) . شنس . پیش گرفتن . پیش رفتن .

**اشتا ایکاجی** . ( راج ) یکی از رجال عهد ابا قحان ( تاریخ غازانی ص ۱۰ ) .

**اشتاب** . [ ا ] و [ ا ] ( شتاب ( مهاجرتی ) برهان ) اشبیل ( برهان ) . اشتاب ( برهان ) ( منتظم ) .

بشابت خوردید چیزی که بود . در دوسی . که این باره را نیست ایاب اوی درنگی سود شهر راشاب اوی . فردوسی . یکایک رسن حواستند آن زمان به اشتاب بستندش اندر میان . فردوسی . در اسد ساهانی باشتاب

برون روند جان از دست غرات . همار . نطقست که او را دیدند که بنار میدوید . گفته . ه اشتاب است . گفت . این لشکر که بر دوشهر است منتظر من اند . گفتند . کدام اشکر ؟ گفت . مردگان کورستان . ( بد کرة الاولاد همار )

مرغ مریش سویده اشتاب . احوت مولوی . چه باید کرد ایشانرا که ایشان . جویرق و مادسحت اشتاب رفتند . مولوی .

سبح لله میکند اشتابشان

نقچه آن میکند از برهان . مولوی .

**اشتابدیزگی** . [ ا ] ( راج ) مسوب است به اشابدیره ( سعانی ) رجوع به اشابدیره شود .

**اشتابدیره** . [ ا ] ( راج ) محله بزرگی است از سمرقند ( اسلوب سعانی ) محله است بزرگ به سمرقند متصل بیاب دستان و گروهی از منما و دانشمندان بدان منسوبند نسبت به آن اشتابدیزگی است . ( معجم البلدان ) .

**اشتابدیزگی** . [ ا ] ( راج ) ( شامل مصدر ) عمل اشتابدیزه . شناختگی .

**اشتابدیزه** . [ ا ] ( راج ) ( نعت فاضی از اشتابتن ) شتاب کننده . شناختند .

**اشتابدیزه** [ ا ] ( راج ) شت ( شت ) . بر آگندگان ( معجم الاسد ) . بر آگندگانه . بر آگندگیها . جاوا اشتابا . ای سمرقین ( افراسیاب ) .

مؤلف این اشتابت و مصنف این کلمات . . . چنین گوید . ( فاضی بدر عهد ده از درد میاجه دستور الاخوان ) .

جمع اشتابت فزلیات میرداخت . ( مقدمه دیوان حافظ )

**اشتاب** . [ ا ] ( ع من ) بر آگند کردن ( منتهی الارب ) . ( آندراج )

**اشتا خوشت** . [ ا ] ( راج ) نریه است که میان آن و مردسه نرسنگ راه است و زاهد صاحب ابو عبدالله اختا خوشتی از آن نریه است ( معجم البلدان ) .

**اشتا خوشی** . [ ا ] ( صفت نسبی ) . ( ۱ ) نسبی اسم به اشتا خوشت و آن نریه است از قرای مرو بر سه فرسنگی آن . ( الاسلاب سعانی ص ۳۸ بر گه الف ) .

**اشتا خوشی** . [ ا ] ( راج ) معدین عبدالله مکنی ذبی عبدالله وی صاحب صلاح و عبادت بود ( الاسلاب سعانی بر گه ۳۸ الف ) .

**اشتاب** . [ ا ] ( راج ) نام روز یستوششم است از هر ماه شمسی . نیک است در این روز صدقه دادن و جامه پوشیدن و حاجت خواستن ( هفت قرم - آندراج ) ( انجمن آرای ناصری ) ( برهان قاطع ) ( قیاس اللغات ) روز یستوششم از هر ماه شمسی ایرانیان قبل از اسلام . چه ایشان نام هفته نداشتند و هر روزی را نامی میخواندند . ( فرهنگ نظام ) و رجوع به اشتاب روز شود .

آناه سسکی است از حله یست و نیکم سسک زرد ( زبد ) . مسویت سسک از یست و نیکم سسک کتاب ربه ( رند ) . رده هشت ( هفت نقره ) . ( انجمن آرای ناصری ) . ( برهان قاطع ) .

نام سسکی ( بابی ) از سسکهای کتاب اوسا که کتاب الهامی حضرت وردشت و دارای یست و نیکم سسک ( باب ) است . ( فرهنگ نظام ) .

و رجوع به مثال و حکم ده خدا ص ۱۶۶ سطر ۲۶ شود .

نام فرشته ای است موگی . مصباح و اموری که در روز اشتاب واقع میشود ( هفت نقره ) . ( انجمن آرای ناصری ) . ( برهان قاطع ) .

**اشتاب**

با اعتقاد ایرانیان قدیم نام نریه که موکل در روز اشتاب است . زرداشت پهرام . روانه یاز ویژه جان و دل شاد

نگهدارت سروش و شر و اشتاب . ( از فرهنگ نظام ) .

نام یکی از ایرانیان معروف در زمان خسرو پرویز نام بسر پرویز و نام اشتاب معروف دیگر ( به اوستایی اشتاب یعنی روح صداقت آمده اشتاب نام فرشته هم بوده ) لغات شعله ص ۲۰ .

**اشتابان** . [ ا ] ( راج ) مؤلف آندراج آرد . که در تاریخ مازندران آمده است . اشتاب مردی بود که فریه ای بنام خود بنام نهاد و با اشتاب رسان معروف شد و پادشاه وقت دختر او را برنی گرفت و چون آمده نام داشت شیخ آمل را بنام او بنا کرد و پرلاد اشتاب پرداو نام بود او نیز چاقی بنا کرد که آنرا یزدادی گویند و ابوالحسن محمد یزدادی که در تاریخ برستان آمده است از آنجا است ( آندراج ) . ( انجمن آرای ناصری ) .

و این اسفند بار دودیل ( شهر آمل ) آرد . اصل بنیاد او آنست که دو براند بودند از زمین و بزم یکی اشتاب نام و دیگری یزدان . شخصی را از کبار دیالم و مرو و آن باحیت بقتل بکشند و هر دو بر اندو شد و شتر خویش ساختند و باعیال و اقربا از آنجا گریختند و از ضرورت مفارقت وطن و جلا اختیار کردند و بنواحی آمل آمده و دیده بردا نهاد که معروف و معروف است آن برادر بنیاد کرده و رستان اشتاب که هم باقی است برادری دیگر .

لذ تاریخ طبرستان ص ۶۲

آنگاه ابن اسفندیار دوباره دختر اشتاب و عشق پادشاه بلغ سوی داستانی مفصل آورده است که خلاصه آن از آندراج نقل شد .

رجوع به صفحات ۶۳ تا ۶۱ همان کتاب و ص ۱۵۵ سفرنامه از نهران را بنویخش انگلیسی شود .

**اشتابان** . [ ا ] ( ایرد ) . ایرد اشباد نام یکی از ایرانیان همکار هفتمین امشاسندان ( امرداد ) بوده است .

رجوع به ( مردیمنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ) ص ۱۶۲ شود .

**اشتابان** . [ ا ] ( راج ) با اشتاب گمشب نام دانه ای که قباد پرویز ( شمره ) و را همراه خراد بر زمین نزد مند خوش حسرو پرویز پانصد روز بوزش فرستاد .

جواشناد و خراد بر زمین بر دو دانه ای گویند و یاد گیر .

خوشترک بر زمین و اشتاب گمشب بر همان نشستند هر دو در اسب . ( فردوسی )

( از شاهنامه مروجیم ح ص ۹ ص ۲۹۱ )

۱- در الاسلاب سعانی تلفظ کرده را چنین نوشته است بسم الالف و سکون السین المصحمة والتا بالمفوحه الت الحروف بعدها الالف الحار المصحمة والواو والمفتوحه والسين المهملة هاله آخر الحروف . ولی در معجم البلدان ضبط کرده چنین است : اشباحوست بالفصح ثم السکون ویا . مستوفائف والمط . معصمة مفتوحه والواو والسین باقی فیما ساکنان خفیفان ویا . مناة اشری .

بهرشته و خرداد بر زمین زشام  
پیام آوردند از آن بازگام -  
چشمه خسرو با آواز گفت  
که گفتار تو باشد نیست جفت  
همان جمله من ۲۹۱۲

در جوع کله اشتاد در (ولف) شود -  
اشتان پیرویه [آید] (راج) نام سرخبرود  
که یکی از تنهای ایران بود و در جنگ  
خسرو بر وزیر با بهرام چوینک ، سالاری از  
سیاهیان وی پشلمیرفت -  
فرخزاد و چون خسرو سرفراز  
چو اشتاد پیروز دشمن گذار -

(شاهنامه چاپ رودجم من ۲۷۸۱ ج ۹)  
در جوع به (ولف) شود -  
اشتان - (رستان ...) رستان اشتاد نامه  
در آمل بوده است - که اشتاد نامی آرا  
بشبان نهاده است -  
رجوع به تاریخ طبرستان من ۶۳ و اشتاد و  
سفرنامه ملازمندان رابینو من ۱۵۵ بخش  
انگلیسی شود -

اشتان روزبه [را] (راج) در روز شاد است -  
اشاد روز و نازه گل بوستان  
ای دوست می ستان ز کف دستان  
(مسعود سعد) -  
رجوع به اشتاد شود -

اشتان ویر - (راج) این کلمه در محاسن  
اصفهان مافروخی ذیل شرح بنای جمی  
بدینسان آمده است -  
و ذکر بعضی التعمیناته قرائنی بعضی  
ابوابها مکتوباً بقول اشناد ویر الموکل  
بالقاسمی و السائین انه از مع من اداء  
العلة اسود هذه المدينة بستانه الف الف  
درهم و ذکر صحیح ان ناموکل در وقت الیه  
و غیبة بجمعی الف درهم نصرت الی حقه  
الفرهیز المزیق بالاناس (محاسن اصفهان  
من ۹۳)

و صحیح من آوی در رحمة ما من آرد -  
و بعضی مستدفن آورده اند که روزی از  
درها دیدیم که موشه بود برین سیاه اشتاد  
و بر موکل بر کلیگران و قیاسان گوید که  
بجای این حورس عمله و کلزگان این یاروی  
مدت عمارت مبلغ شصت هزار دره رسید  
و بعضی دیگر گویند دهی از آن موکل  
بیرون آمد مبلغ پنجاه هزار دره - اسر داد  
گسرده بر شرح عمارت قره ییها و کلز  
شیفتی صرف نمودند - (رحمة محاسن اصفهان  
من ۱۲)

اشتان آباد - [راج] از رستان  
سلاوه و حوضتان (راج من ۱۱۶)  
اشتان و ان - [راج] از قرای  
خرامان است - (راج من ۱۴۱) -

اشتان - [راج] (ع من ۲) بر گشته یلك  
گردانیدن چشم را (منتهی الارض) یلك  
چشم و اگر دانیدن (ناج البصا در بیغی) -  
اشتان همبرگ [راج] (۱) (راج) (ارنست  
ردیور گنت ... ) (۲) یکی از جنگاوران  
اتریشی که سال ۱۶۳۸ در گراتز (۳) متولد  
شده و در سال ۱۷۰۱ در بزندرف (۴) -  
در گذشته است - و شهرت و اعتبار وی در نتیجه  
جنگهایی است که بعد از یار کلین بویژه  
در مرز کرورین اعلاء داده است -

برای همین از طرف بالاترین مقام نظامی  
آلمان مورد شوق قرار گرفت و حتی  
بعد هم رئیس گردید و شورای عالی جنگ  
نیز آرا نمید کرد -  
اشتان زمین - [راج] از شق میلاد  
حرد (راج من ۱۱۵) -  
اشتناس - [راج] قریبه است از یلانک  
شاه کوه و وسار (سفرنامه ملازمندان رابینو  
من ۱۲۶) بخش انگلیسی -

اشتا سفرت - [راج] (راج) (۵)  
از شهرهای مروس آلمان (ساکسن) در کنار  
بند (۶) دارای ۲۰۰۰۰۰ تن مسکنه و در آن  
کارخانه تولیدات شیمیایی و ذوب آهن وجود  
دارد - مواد معدنی در آن شهر حائز اهمیت  
بسیار است -

اشتاخ - [راج] (ع من ۲) مملک گردانیدن  
(منتهی الارض) -  
اشتاقتن - [راج] (مع ن) شافتن -  
عجه کردن - بسیرت رفتن - شلک کردن -  
یا به بالای درخت اشامند (مواری) -  
بند سه روز و سه مسکاشامند  
بش موکل براری نامند -  
(مواری) -  
کار آوردند فوه اشامند  
سه دنداهایس را بسکاشامند  
(مواری) -  
رجوع به سامن شود -

اشتاقتی - [راج] (ع من) سانسی -  
قابل شتاقی -  
رجوع به شامنی شود -  
اشتاقتی - [راج] (مع مع) -  
کرده -  
ایش از ابد شه سغان حاصل  
سوی الی جواسامه سد -  
(سوری) -

اشتاق - [راج] نام زوسه این  
النجاری معروف به ست الحی ال کابدار  
که با موطنی من ای العیروابط اشرفی  
داشت -  
رجوع به ارنج اشکامه قضی من ۴۱۲  
شود -

اشتان - [راج] (راج) نام زوسه این  
النجاری معروف به ست الحی ال کابدار  
که با موطنی من ای العیروابط اشرفی  
داشت -  
رجوع به ارنج اشکامه قضی من ۴۱۲  
شود -

اشتان - [راج] (راج) نام زوسه این  
النجاری معروف به ست الحی ال کابدار  
که با موطنی من ای العیروابط اشرفی  
داشت -  
رجوع به ارنج اشکامه قضی من ۴۱۲  
شود -

اشتان - [راج] (راج) نام زوسه این  
النجاری معروف به ست الحی ال کابدار  
که با موطنی من ای العیروابط اشرفی  
داشت -  
رجوع به ارنج اشکامه قضی من ۴۱۲  
شود -

اشتان - [راج] (راج) نام زوسه این  
النجاری معروف به ست الحی ال کابدار  
که با موطنی من ای العیروابط اشرفی  
داشت -  
رجوع به ارنج اشکامه قضی من ۴۱۲  
شود -

اشتان - [راج] (راج) نام زوسه این  
النجاری معروف به ست الحی ال کابدار  
که با موطنی من ای العیروابط اشرفی  
داشت -  
رجوع به ارنج اشکامه قضی من ۴۱۲  
شود -

اشتان - [راج] (راج) نام زوسه این  
النجاری معروف به ست الحی ال کابدار  
که با موطنی من ای العیروابط اشرفی  
داشت -  
رجوع به ارنج اشکامه قضی من ۴۱۲  
شود -

اشتان - [راج] (راج) نام زوسه این  
النجاری معروف به ست الحی ال کابدار  
که با موطنی من ای العیروابط اشرفی  
داشت -  
رجوع به ارنج اشکامه قضی من ۴۱۲  
شود -

اشتان - [راج] (راج) نام زوسه این  
النجاری معروف به ست الحی ال کابدار  
که با موطنی من ای العیروابط اشرفی  
داشت -  
رجوع به ارنج اشکامه قضی من ۴۱۲  
شود -

اشتان - [راج] (راج) نام زوسه این  
النجاری معروف به ست الحی ال کابدار  
که با موطنی من ای العیروابط اشرفی  
داشت -  
رجوع به ارنج اشکامه قضی من ۴۱۲  
شود -

اشتان - [راج] (راج) نام زوسه این  
النجاری معروف به ست الحی ال کابدار  
که با موطنی من ای العیروابط اشرفی  
داشت -  
رجوع به ارنج اشکامه قضی من ۴۱۲  
شود -

اشتان - [راج] (راج) نام زوسه این  
النجاری معروف به ست الحی ال کابدار  
که با موطنی من ای العیروابط اشرفی  
داشت -  
رجوع به ارنج اشکامه قضی من ۴۱۲  
شود -

اشتان - [راج] (راج) نام زوسه این  
النجاری معروف به ست الحی ال کابدار  
که با موطنی من ای العیروابط اشرفی  
داشت -  
رجوع به ارنج اشکامه قضی من ۴۱۲  
شود -

اشتان - [راج] (راج) نام زوسه این  
النجاری معروف به ست الحی ال کابدار  
که با موطنی من ای العیروابط اشرفی  
داشت -  
رجوع به ارنج اشکامه قضی من ۴۱۲  
شود -

۱- Starehemberg . ۲- Ernest Rudiger comt de ۳- Graz  
۴- Bosendorf ۵- Stassfurtt ۶- la Bode  
۷- Stalh . ۸- A. F. Stalb .





زمام . و رجوع به ( انجن آرا نامری )  
 شود .  
 اشتر بیکوهان یا خرد کوهان . نسر .  
 ( منتهی الارب ) .  
 اشتر ماده چو آنه . بکره . ( منتهی الارب ) .  
 اشتران دره ، حشو . ( منتهی الارب ) .  
 اشتر دونه و شتابدوه شمال .  
 ( منتهی الارب ) .  
 اشتر دوشا یا دوشیدنی ، حلوب .  
 ( منتهی الارب ) .  
 اشتر را باب خوفتمن ، جا جاعه .  
 ( از اقرب المورود ) .  
 اشتر را پیش از ریاضت بر نشستن ، انصباب  
 تقضیب ( مایع السعادر بیهقی ) . ( منتهی الارب )  
 اشتر سرخ موی ، اخیس . عیال .  
 ( منتهی الارب ) .  
 اشتر اسوار ، نام ، هنر یاف .  
 ( منتهی الارب ) .  
 اشتر بادکش ، زامنه . ( منتهی الارب ) .  
 اشتر قربانی ، اشتر ماده قربانی ، بدنه .  
 ( از اقرب المورود ) .  
 اشتر قوی و بزرگ ، اشتر ماده قوی ،  
 و نمونت مجلس . ( از اقرب المورود ) .  
 اشتر گشن افکنده ، قنوج .  
 ( از منتهی الارب ) .  
 اشتر کشته . حیر .  
 اشتر گامزن ، حماره .  
 اشتر مشک مر ، راهبه . ( منتهی الارب ) .  
 کینه امتری و صاحب اشتر از ترکیبات این  
 کله است .  
 امثال و  
 اشتر از سوراخ سوزن بر آمدن ، منقش  
 او آتة شرفه حویلم الحول من سم العیاط  
 ( سوره ۳۸ ، آیه ۳۸ ) .  
 اگر برون شود اشتر از سوزن  
 شود ، قائل و حیرج در توانایی .  
 معریلقامی .  
 اشتر بر زبان هویدا و آشکار ، و سوا .  
 ای شایسته ، ملک و خاسان  
 نزد عاقل اشتری بر زبان  
 و اوای .  
 و رجوع با امثال و حکم شود .  
 مثل اشتر بگوس ملزای دانش .  
 مثل اشتر درو حل .  
 مثل اشتر دولاب سرگردان شدن .  
 سار اسر دولاب گشته سرگردان  
 به اربهایت کار آگه و به او آغار ، هویر .  
 اسیر را بکلود حویلم نکنند ،  
 لیکن دود این مرا همانا  
 کاسر بگوس بکلود حویلم  
 اصغر حیر .

اشتر که چهار دندان شود از آواز جرس  
 نرسد . ( تذکره الاولیاء ) .  
 اشتر که کلاه میخواید کردن دراز میکند .  
 و رجوع به امثال و حکم شود .  
 اشتر ترسد زبانک درای .  
 و رجوع به امثال حکم ذیل اشتر و هنر  
 شود .  
 گوساله بر زبان و اشتر بقس .  
 ( از فرهنگ نظام ) .  
 میان عاشق و مشوق و مریت  
 حداد آنکه اشتر بچیراند .  
 اشتر . [ آت ] بر مچره چند سواره بود  
 پس از شد طائر بر صورت شیری و کف انصباب  
 بر کوهان آن بود .  
 پنداز دلف یا ذنب الدجاجة ، بر مچره چند  
 سله در دوش میگذرند بگردنک بر میآیند  
 بر صورت شیری و هوام آنرا اشتر خوانند  
 آن سارگان یکی گله در پیش میآیند  
 بر کوهان اشتر بود او را کف انصباب  
 خوانند . ( اسطرلاب نامه در زمین است نامه ) .  
 اشتر . [ آت ] ( ع م ) آنکه ملک حشم  
 او را گردیده باشد . ( آندراج ) . آنکه  
 ملک حشم وی گردیده باشد . ( تاج السعادر  
 بیهقی ) . درنده حشم و مؤنس آن شرف است .  
 ج ، اشتر [ ام ] ( مهابت الاسماء ) ،  
 ملک گردیده . گفته ملک . آنکه ملک حشم  
 او را گردیده باشد .  
 ( زور می ) . آنکه ملک حشم او را گردیده  
 باشد گردیده ملک . ( السامی )  
 اشتر شدن . یعنی ملک حشم در گردیده  
 شدن ، را بنیاز .  
 اشتره [ ایت ] بر کیست . درون ( شرفنامه  
 منری ) .  
 اشتره . [ آت ] ( ا ) شمس فیس داری  
 آرد .  
 سر جمع است میان حسی و حیره و خون از  
 معاہلن منقسم باشد آنرا اشتر خوانند و  
 سر صیب و قصان باشد و اشتر ملک حشم بود  
 دیده بود ( ۱ ) و حکم آنکه در حسیب این  
 حیره در حای ناقص شد ( ۲ ) آنرا اشتر  
 خوانند ( ۳ ) ( المحم حای آقای مدرس مصوی  
 ص ۳۶ )  
 بازاره درد دل همی گدم دوس  
 معمولن فاعلن معاہلن ماع  
 احد اشتر مقام ارن  
 ( از همان کتاب ص ۸۹ )  
 اشتر . [ آت ] ( ا ح ) ملک اشتر یکی از چهار  
 سرام و سوز آنش در درنده حیوان که گویند  
 بر اندازش هادت بودند از حسیب حسن  
 معروف اشتر حسن گوخت و ملک اشتر  
 و ملک مصر .

رجوع به تاریخ صبر حافظ ج ۱ ص ۳۰  
 شود .  
 اشتره . [ آت ] ( ا ح ) لقب مالک بن حارث  
 نضعی شاعر تا پس از خواص اصحاب  
 علی بن ایطاب علیه السلام . که با مصعب بن  
 زبیر کشته شد ( منتهی الارب ) . ( تاج المروس ) .  
 در پس جنگها ششیری بیلت چشم او رسیده  
 بود و تحقیق آنست که در اصل خلقت موی  
 مزگان بالای او گردیده بود . ( آندراج )  
 و رجوع به اشتر نضعی شود .  
 اشتره . [ آت ] لقب یحیی علویان و مقصود  
 زید بن جعفر از زکریا یحیی بن حسین بن  
 زید بن علی بن الحسین است . این ما کولای  
 نام ویرا ذکر کرده است و صالحانی گفته  
 است اصحاب نام ویرا اشتر یضح تا روایت  
 کرده اند . ( از تاج المروس ) و رجوع به اشتر  
 علوی شود .  
 اشتره . [ آت ] ( ا ح ) ناحیه ایست میان  
 نهاوند و همدان این فقیه گویند کوه نهاوند  
 دو صورت است از برف یکی بشکل گاو  
 و یکی بشکل ماهی و این دو طلسم است و در  
 تابستان و زمستان بصال خود باقی و ظاهر و  
 مشهور است . کسی میباشد و هرگز آب نمیشود  
 گویند این دو صورت حافظ آب بخواهند  
 که کم نشود از همین کوه آب دو قسمت  
 میشود نصف آن بطرف مغرب جاری و  
 رساق معروف بر ستاق اشتر را مشروب  
 میکنند و این رساق را اهالی آن بشتیر  
 میامند و میانه اشتر و نهاوند ده فرسخ است  
 و ما شاور خوست دوازده فرسخ ...  
 ( از معجم البلدان ) و صاحب مرآت البلدان آورده  
 صورت گاو ماهی معلوم در کوه نهاوند  
 از برف الآن هم موجود است و آنرا اهالی  
 گاو ماهی گویند که زمان فرس قدیم معنی  
 گاو ماهی است و از ذری آن از بطن حیر آب  
 عطیمه خارج و جاری است و بطرف بیستون  
 کرمانشاه میرود و مسج را سراب گاو ماهی  
 گویند از معنی بسیاری از مشروب میآورد .  
 ( مرآت البلدان ج ۱ ص ۴۱ )  
 و معانی آورده اشتر یکی از بلاد جبل زرد یک  
 همدان و نهاوند است که آنرا اشتر ( ۴ )  
 میگویند گروه بسیاری از قبایح و مصوفه  
 مدان مسویند . ( اسامی سعانی ) .  
 و آقای موزداود میبوسند ،  
 اما در شهای البشر یا البشر که اصطخری  
 لا اشتر و ان لا یرا اشتر و یا قوت در نکجا  
 اشتر در جای دیگر لا اشتر = لا اشتر میباشد  
 نزد حندی از ساور خستامان محل بسا  
 روزشگاه اسب دانسه شده و هماغرا  
 سرد میب نما که ذابوتی از آن ماه میرد  
 شایحه است . ( فرهنگ ایران باستان ص ۲۹۰ ) .  
 و رجوع به اشتر شود

۱ - آت م ع فرود در ده سود - ذ - و در دیده باشد

۲ - در زمین بیشتر است .

۳ - ذ - ح حواره .

۴ - باسد .





وجوب و امتناع بالذات تصور نمائید بلکه این امر وابسته به نیاز است و بنابراین در احتمال مزبور با امکان باز میگردند و میتوان گفت واجب عبارت از ممکن واقع و مستمع عبارت از ممکن غیر واقع است و صحیح اینست که بگوئیم این امر واقع میشود .

و درباره وقوع آن در قرآن نیز اختلاف نظر است و نظری اصح اینست که واقع شده است و دلایل فرق مختلف را میتوان در عضدی و حواشی آن جست .

باید دانست که در مشترک اختلافات بسیاریست :

۱- اختلاف نعمت در بلاه امکان آنست برخی گفته اند وقوع اشتراک ممکن نیست زیرا مقصود از وضع الفاظ فهم معانی است و هر گاه لفظی برای معانی بسیار وضع شود هیچگاه از معانی آن هنگام بهمان بودن هرینه مفهوم نخواهد بود و اگر تا نگیرد باید ترجیح بالمرجع قائل شد . و فهمیدن همه معانی ایجاب میکند که نفس توحه و دقت خود را بصورت تفصیل در هنگام اطلاق یا شاید بسیاری معطوف دارد زیرا ملاحظه معانی که دارای اوضاع متعدد تفصیل باشند تا گیر باید بر حسب تفصیل باشد و این امر باطل است چنانکه در جای خود بشود رسیده است .

از ایراد مذکور بدیسان پاسخ داده اند که مقصود گاهی اجمال بدون تفصیل است و گاهی در تفصیل مفیده و در اجمال رفع تضاد است چنانکه در هنگام معرفت از مکمل بدین معنی برخی او کفار درباره پیامبر (ص) از صدق تا کبر (ابوبکر) رسیده اند . این کیست که در بیش تو حرکت میکند ؟ وی گفت : هر دینست که ما را راهنمایی میکند . بدینست که در اینجا تفصیل موجب فساد عظیم میشد پس رای اصح اینست که وقوع اشتراک ممکنست زیرا وضع اعضا واحد برای معانی متعدد موجب از راه اوضاع متعدد منسوخ نیست .

و برخی هم بدیشان پاسخ داده اند که یکی از معانی آن ممکنست مفهوم شود و صحیح بلا راجح هم لازم یابد زیرا امکان دارد میان معنی ارمعانی و ذهن مناسبی وجود داشته باشد و ذهن از اعضا بدان معنی منتقل شود .

با برخی از معانی مناسب اعضا باشد چنانکه بسبب این مناسبت ذهن بدان معاند شود . یا بعضی از معانی مشهور باشد و ذهن بسبب شهرت بدان شباهت را قریب به مرجع بعضی از معانی بدینگری وجود داشته باشد .

۲- اختلاف دوم در وقوع اشتراک در لغت است . برخی گویند این امر واقع میشود زیرا وقوع آن موجب اجمال و ابهام میشود و آنچه در صورتیکه ضروری نباشد جعل استعمال است و در صورتیکه ضروری باشد

و تفسیر کنند آنوقت همان بیان برای مقصود کافی خواهد بود و نیازی بجز آن نخواهیم داشت و بالتبعه وقوع مشترک امری لغو بشمار خواهد رفت و گذشته ازین اگر واضع حتمی تعالی باشد باعث اواز لغو و عیب منزله است و اگر بجزوی باشد آنوقت تا نگیرد باید برای صدور وضع علت غائی وجود داشته باشد زیرا فعل اختیاری ناچار باید دارای علت غائی باشد چنانکه در جای خود بشود رسیده است .

این اشکال را بدیشان پاسخ داده اند که اجمال و ابهام چنانکه دانسته شد گاهی در اسماء مورد نظر میباشد و گذشته از این وقتی متکلم اراده کند مقصود خود را بمخاطب معین بقبضاند و آنرا از دیگران بجان سازد آنوقت لفظ مشترکی بکار میرود که مخاطب سبب آن مراد وی را میفهمد زیرا آن لفظ در نزد مخاطب و متکلم قبلا معهود بوده است یا در گفتاری قریب غنی وجود دارد که تنها مخاطب آنرا میفهمد و معین معنی غالباً از بیان تنها اطلاع است و گاهی از اجتناع بیان و معین اطلاق در سخن روی میدهد که از بیان تنها معین لغظی مدیده نیاید . گذشته ازین گویند دیگری هم در اجمال وجود دارد که در باره واضح پاسخ میدهد که اگر واضع خدای تعالی باشد گاهی مقصود از اجمال امتحان و اسلای علمای راسخ در علوم است . و گاهی مقصود از آن توسیع مفهیم از لحاظ نظر علمای مجتهد است و گاه مقصود تشویق مخاطبان به فهم مراد است . اگر پس از اهل آنرا در یابند رای آنان لغت بخش باشد زیرا حصول مطلوب پس از طاب و روح لغت بعضی است از دست آوردن بوریج و معنی .

و اگر واضع جز خدای تعالی باشد آنگاه گاهی مقصود یکی از معنی اعراس است و گاهی جز اینهاست مانند نوشتن مراد او گسائی جز مخاطب و آرمایس ذهن مخاطب باشد که آنرا باقراتین مطلب را درک میکند یا با آرمایش مقدار فهم مخاطب است که آیا ما را این خمی درک میکند یا نه ؟ و دیگر اعراس

و گاهی هم در اصح معنی است چنانکه بعضی از معانی یک معنی وضع میکنند آنگاه بعضی دیگری همان لفظ را برای معنی دیگری وضع میکنند چنانکه در اعلامه مسرک می بینیم . پس بفرمایید اشتراک مشترک در لغت واقع میشود .

۳- اختلاف سوم در مسرک بودن میان دو صده است سبب آنست که در بعضی از اشکال است و وقوع آن در بعضی از اختلاف صده است که آیه اشراک بیان در صده واقع میشود و معنی ممکنست لفظ واحدی میان

معانی متضاد متباین مشترک باشد ؟ برخی گفته اند این امر واقع نمیشود زیرا اشتراک معنوی وحدت و تضاد معنوی تباین است و میان آن دو منافات وجود دارد و بنابراین اشتراک میان دو صده واقع نمیشود .

این اشکال را بدین پاسخ داده اند که وحدت و تباین تنها از یک جهت نیست که در نتیجه بتناقض متبر گردد زیرا نخستین از جهت لفظ و دوم از جهت معانی است و بنابراین در این هنگام بعلت اختلاف جعل منافاتی وجود ندارد پس رای اصح اینست که میان دو صده اشتراک واقع میشود مانند ( قره ) برای حیض و طهر .

۴- اختلاف چهارم در باره عموم مشترک است یعنی پس از تسلیم و نظریه معانی امکان وقوع اشتراک و تحقق آن میان دو صده مانند ( قره ) برای حیض و طهر در عموم مشترک اختلاف شده است بدین معنی که لفظ مشترک در اول و با هم بیش از یک معنی برارده شود قسمت اول منسوب شامی و قسمت دوم منسوب امام اعظم است آنگاه پس از قائل شدن بسام بودن مشترک درین باره اختلاف شده است که اراده عموم بر حیل حقیقت است یا مجاز ؟ گروهی معتقدند که این امر بر حیل حقیقت است زیرا هر یک از معانی مشترک برای آن وضع شده است و از شرو در موضوع نه بکار رفته است و معنی حقیقت همین است .

و دیگران گفته اند که بر حیل محار است و لفظ مشترک برای مجموع دو معنی وضع نشده است و اگر استعمال آن در یکی از آنها بر حیل انفراد حقیقت نمی بود زیرا طبعه نفس موضوع له نیست بلکه در آنست و لازمه اشفاق آنرا باطل است پس ثابت شده که مشترک برای مجموع دو معنی وضع شده است و ما برین حقیقت بسند .

و شامی در نزهة ازاده علوم اوستین بدین گفتار خدای تعالی استدلال کرده است ان الله جعلناکم بصون علی الهمی با اهل الذمین آمنتوا صوا اعبه و سوا لنبیما اذبح . و گفته است صوة میان رحمت و استمه آوردن مشترک است و در آیه لزیك اعضا و هو یصلون هر دو معنی رحمت و استمه ازاده شده است زیرا صوة از جانب خدا رحمت و اولاد استمه ازاده است .

و اصح از این است که آیه در اینجا برای بیعت اعدای مؤمنان به خدا و ملائکه او بکار رفته است و انهم صحیح نیست معنی آنکه معنی عام معنی برای همه بکار رود که عبارت از اعدای مؤمنان است و وجه معنی بیعت این است و در این معنی آیه اینست که خدا و ملائکه او را نی از او و وجه از این است و مؤمنان مسا بر سلطان وی است و وجه کتب و این است که از خدا رحمت و اولاد استمه

استقرار و لزوم مؤثران دها است پس صلوة در اینجا در معنی اشتراک بکار رفته است خواه حقیقت باشد یا مجاز و آنهم مفهوم واحد و معنی عامی است لیکن بر حسب اختلاف مجال مختلف است چنانکه دارای افراد مختلفی است بر حسب نسبت صلوة بدان.

و بقید تقدم استعمال مشترك در پیش از یک معنی جایز نیست نه بطور حقیقت و نه بطور مجاز اما بطور حقیقت شرح آن گذشت و هم از این رو که وضع عبارت از تخصیص لفظ بمعنی است و بنابراین هر وضعی در مشترک ایجاد میکند که جز همان معنی موضوع له بدان اذاعه نشود و هم ایجاد میکند که این معنی تمام موضوع له باشد و بنابراین اذاعه معنی دیگر منافی وضع آن برای معنی اول است و از این رو واسمه آن در هر دو معنی بوضع ممکن نیست و بالعین حقیقت نیست و علت آن که مجاز نیست اینست که هر گاه در پیش از یک معنی بکار رود در حقیقت در موضوع له و غیر موضوع له هر دو بکار رفته است زیرا هر یک از دو معنی اشتراک وضع آن لفظ برای آن معنی موضوع له است و با اعتبار وضع آن برای معنی دیگر هر موضوع له میباشد و آنگاه اجتماع میان حقیقت و مجاز لازم میآید و آنهم در نزد علماء اعظم جایز نیست پس استعمال مشترك در پیش از یک معنی باطل شد. اینست خلاصه شروحاتی که در التوضیح والتلویح و حاشیه السبب دیده آمده است.

**فایده:** هر گاه امر در هر دو میان یک معنی اشتراک باشد یا مجازاتند (تکلیف) که معتدل است در معنی و طبعی حقیقت و در معنی عقد مجاز است و حال آنکه کلمه مزبور میان دو مشترک است در همین موقعی باشد آنرا بر مجاز حمل کرد زیرا بدان بر دیگر است.

**فایده:** شاقی و ابوبکر باطلی و معنی از هر دو مانده حسی و عدالتی و جز آن هر دو بکار گرفته اند که به لغت مشرقی مانند یکی از دو معنی به معنی آن طریق حقیقت اذاعه شود ولی هنگامیکه جمع میان آن دو صحیح باشد مانند استعمال همین در باهره و شمس و معصوم بکار بردن (تور) در حسی و ضمیر همه اولی در برد شاقی و ابوبکر هنگامیکه مشترک از قرآن صلوة و یکی از دو معنی به معنی آن مجاز شود باید آنرا بر جمیع معانی باشد دیگر المثل ها حمل کرد و در برد دیگر عالمان این امر واحد است و در نتیجه عام در برد ایشان بر دو قسم است:

متن الحقیقة و محتاج الحقیقة و بقید برخی از متاشتران اطلاق مشترك بر آن دو مجاز است به حقیقت و در نزد حنفیه و برخی از مصنفان و جمیع اهل لغت و ابوهاشم و ابو عبدالله پهری صحیح نیست این امر را نه حقیقت بدانیم و نه مجاز.

(از کشف اصطلاحات الفنون)

و سواچه تعبیر آرد: و پهری همان برده اند که خویشی و اشتراک و ترادف و دیگر اقسام که در آن موضع گفتیم خاص باشد است و این گمان خطاست و به اعمال و حروف بلکه مرکبات را همین موارد باشد.

(اساس الانقباس ص ۱۶)

**اشترانگان:** [ ر ا ت ] ( ع ر ا ) ر ج اشتران . رجوع به اشتران شود .

در بیان حکمت اشراق در برابر افراقت بکار رفته است و شمع بر لقی در ذل : مواهر کلی طوی و هر ضی و از لالت و اهدت رهان گوید : چون مواد قاهر ابهتاج شود واحد دارد که صادرات از نور الانوار است و از آن روشنی واسه برای قفزی مشترك حاصل آمده است و قواهری که مقتضی عنصر نماند درونی از قواهر عالی با اصحاب برزخهای علوی نماند و از آن برزخهایی خاص برزخهای عالی و سایر از آنها حاصل شده است و آنرا ملایقه مشترکی است که صور مختلف را می پذیرد از نور و حرک بزرگ گردس بهاد سه بصورت واحدی که نور اصلی است مشترک است و هم بسبب اخلاف مشوقه هائی که صادرات از انوار قاهره در جهات مغرب می باشد:

اشترانگان ازای اشترانگان آسمانیا و زمین (۱) و اشترانگان بارای اشترانگان و مغربات بارای اشترانگان پس جهات زمین بگردن ماسی حاصل آمده است.

(از ص ۱۷۷ و ۱۷۸ و حاشیه حکم اشتران)

**اشترانک جشن:** [ ر ا ت ر ج ت ] ( ص م ر ک ) اماری کردن . شرکت طلبیدن . شرکت حواس همکاری کردن .

**اشترانک دانش:** [ ر ا ت ر ج ] ( ص م ر ک ) اماری دانش . شرکت دانش .

**اشترانک کردن:** [ ر ا ت ر ج ] ( ص م ر ک ) اناری کردن . شرکت کردن .

**اشترانک لفظی:** [ ر ا ت ر ج ] ( ص م ر ک ) رجوع به اشترانک شود .

**اشترانک معنوی:** [ ر ا ت ر ج ] ( ص م ر ک ) (ترکیب توصیفی) رجوع به اشترانک شود

**اشترانکی:** [ ر ا ت ] ( ع م ) صفت کسی است از اشترانک معنی اباحه و فرصی که در

قواتین ایران بر کونیت (۲) یا بهر صورت کونیزم اطلاق میشود ولی در تداول هر بی زبانان امر و زکته (اشترانکی) بمعنی سوبیالست (۳) و کلمه (شیوعی) بهای کونیت بکار میرود اگر کلمه بمعنی نصبین بکار رود و گروهی اطلاق میشود که معتقدند باید مالکیت فردی و اختلاف طبقاتی را از راه انقلاب پدید آورد و تولید را سرچله رسانند که هر کس بقدر حاجتش از اجتماع بهره برد و اگر مفهوم دوم باشد بر دستهای اطلاق میشود که همان هدف را از طریق مبارزات پارلمانی مطالبند و انقلاب معتقدند هر کس باید میزان کار و نیازش از اجتماع برخوردار شود.

**اشترانکیه:** [ ر ا ت ر ج ] ( ع م م ) (۱) مسلکی است که برودن آن از لحاظ اقتصادی مخالف مالکیت فردی هستند و گروههای گوناگون و مکاتب مختلف نفسم میشوند دسته ای را که برای رسیدن به هدف خود با انقلاب دست می یازند کونیت مناعت و گروهی که مبارزات پارلمانی را وسیله و وصول بدین مقصد میدانند و سوسیالیست نامیده میشوند.

بطور کلی برودن این مسلک معتقدند از راه تولید باید با اجتماع خلق گیرد و هر کس باشد لایزال کار خود از زندگی بهره مند شود مکی از راه گذاران این مسلک کارن مارکس بوده است و رجوع به اشترانکی و سوبیالیزم و کونیزم شود.

**اشترانک سولند:** [ ر ا ] ( ه ) شهرت در روس (نومرانی) (۱) در ساحل مالدیک که هزارین سکنه و جاری مردونق دارد و سال ۱۷۱۳ و ۱۷۱۵

حاکماتی برای خود در آنجا بنا نهاد .

**اشتران:** [ ر ا ت ] ( ر ا ) ر ج اشتران .

این . حال .  
|| اشتران ارسه مانده دور .  
| اشتران ندره پند .  
| اشتران خرد اهرس .  
| اشتران زامده مساف .  
|| اشتران هرا گذشته اهل سدی .

**اشتران:** [ ر ا ت ] ( م ) مالک اسروسر

او اهرامیم (ناح الروس) . (مسی الاوس) .  
**اشتران:** [ ر ا ر ج ] اشتران ده که است در دره حرم رود واقع پایین و مسرکان و همدان و مسامت آن با هلاوند هشت نه فرسخ است . اشتران حاصل حیز و جای خوبی است . از (مرآت البلدان ج ۱ ص ۴۱) در رجوع به (تاریخ کرمانه ص ۶۹۹) شود و در فرهنگ جغرافیائی ایران آمده است:

۱- حه اشترانک معنی در اباحه و جز آن به بارای اشترانگان حسی در اسداوه حرکات است و مانده خاص در عنصر نمانت بارای اشترانک باشد .  
۲- Communiste .  
۳- Socialiste .  
۴- Socialisme .  
۵- Stralund .  
۶- Pomérante .

(۱۸۹۳) (۱۵) گابوگا (۱۸۹۳) (۱۶)  
لا ری آس زدن (۱۸۹۷) (۱۷) -



اشتراووس - [آرت] رجوع به اشتراپه  
شود.

اشترایا - [آرت] (لا) لیا و غیره که از  
شبه شتر بیافته - شمردی - رجوع به  
اشروا شود.

اشترایان - [آرت] (لا) ماتشتر بار (شوربار)  
اندازه معین باوی جز قدیم بوده است - اشتر  
وار، شرمنا آتسکه از زرادخانه بنهر فراشتر  
بار سلاح و بیست هزار مرکب ... نزدیک  
ماقرستانه آید - (ابوالفضل بیغلی) -  
گاه باشد که هر چهار نزع شرباری بر آید -  
و رجوع به اشتر وار شود -

اشترایان - [آرت] (س مرکب) شتریان  
(آندراج) سازبان، سازوان، داعی، حمال  
دشتروان، اشتر دار، شتر دار شتر حران  
اشتر حران، و اشترایان با مشکها - سرجه  
فرستاده بودند - (ترجمه طبری بلعی) رجوع  
پدزی ج ۱ ص ۲۴ و شمردی ج ۱ ص ۱۴۸  
و شتریان شود -

اشترایانه - [آرت] یعنی اشتراپه که  
نوعی ارجانه پشیده باشد و آنرا اشتراپه  
نیز گویند در حقیقت جامه پشم بونه -  
(آندراج) دستک - جبه ایشتم بی آتین  
و معرف آن در مانقه است - در حاسبه  
المعرب جوالیقی ذیل لغت و رمانه آمده  
است: و در اللسان و قاموس و جز اینها  
آمده است که کلمه فارسی معرف است و  
اصل آن شربانه است یعنی حناع العمل -  
المعرب حوالیقی ص ۱۷۹ -

اشترایانی - [آرت] (حاکم) مرکب  
شترایانی، سارایانی - شتر حرابی -  
اشترایچه - [آرت] (ح) (لا) مرکب

و مسافرتی شهرهای دیگر کرد آنگاه در تیس  
بال دربار وین گردید و اسبهای وی مشهور  
است از آن جمله: فاکلیولی، گابریل،



ارگستر ویکتوریه، سیل، لا بوا ادره، اقلند  
الکتریک و غیره -

وی پدر ژان اشتراو (۳) آهنگساز معروف  
افرنسی است -

اشترایوس - [آرت] (راخ) (۱۸۲۵ -  
۱۸۹۹) آهنگساز افرنسی پدر ژان  
اشترایوس سابق الد کرد وین متولد شد و  
در هانجا پیروز حیات گفت -

وی از اوان جوانی بتوان آهنگساز موسیقی  
رقص مشهور شد و در کنارتی و پرفورمانس  
تشکیل داد و پس از مدتی پستگی مدیریت  
آنها بیعت آورد - و باوازند آن خود  
به یادس، برلن، لندن سن بطرز بودک  
رفت و از شهرهای مزبور دیدن کرد  
آنگاه با آمریکا رهسار شد - و الهایش  
عبارتند از: زندگی هنرمند هزاره شب  
و بیای ایتالیا، بوسو و غیره این آهنگها شهرت  
کامل یافت مشهورترین اینها دانوب آبی  
است که برای وینی ها مانند یک سمفونی  
نقش شد - وی در «آرت» هم آهنگهایی  
ساخت و در این قسمت قریبه مطبوع و قابل  
نوحی از خود مرورداد -

آثار مهم وی عبارتند از: اندیگو (۴)  
(۱۸۷۱) کارناوال ره (۱۸۷۳) وی  
فلهور موس (۵) (۱۸۷۴) کا کلیوسترو (۶)  
(۱۸۷۵) -

ماتیسوالم (۷) (۱۸۷۷) کلین مایارد (۸)  
(۱۸۷۸) دستمال ملکه (۱۸۸۰) (۹)  
لا کر تدم (۱۸۸۱) (۱۰) شی حد و نیز  
(۱۸۸۳) (۱۱) بارتون نریگان (۱۸۸۵) (۱۲)  
سمپلیسو (۱۸۸۷) (۱۳) کوالیه انسان  
(۱۸۹۲) (۱۴) لا سرسیس بیست

اشتران - قصبه مرکز دهستان فرمود  
شهرستان توپسرکان ۱۸۰۰ گزی شمال  
پاختری توپسرکان ۷۰۰۰ گزی شمال  
پاختری کرزان -

کوهستانی - سردسیر مسکنه ۱۴۷۰ شیره  
فارسی - آب از قنات و رودخانه خرم رود  
مصبول فلات انکور توپون تریاک لیبات  
گرو معطر میوهها شغل زراعت و  
گله فلای صنایع دستی قالیبانی زمالرو -  
تایستان از طریق گرده سوتلق و ولاشجرد  
میوان اتومیل برد دستان - مسجده  
۲۰ باب دکان و خانههای اربابی مرغوبی  
دارد - (فرهنگ جغرافیائی ایران - ج ۵) -  
و رجوع به تاریخ گریه ص ۹۹۹ شود -  
اشتران - [آرت] (راخ) نام کوهی است  
از ارستان ایران که هزار و هشتصد و شصت  
ذرع ارتفاع دارد - (فرهنگ اذام) و رجوع  
به قمره بند شود -

اشترانکوه - [آرت] (راخ) کوهیست  
در شمال غربی ناحیه خبازی چهارلنگ  
منصل بناله کوه - ارتفاع آن بسیار و حد  
دامنههای آن مراتع وسیعی موجود است -

و رجوع صفحات ۲۹ و ۸۰ جغرافی  
غرب و صفحات ۳۸ و ۴۳ تاریخ مینول تألیف  
مرحوم عباس اقبال و قمره قبل شود -  
اشترایوس - [آرت] (راخ) (۱) زاد و بوم فردرک  
آلمانی از دانشمندان علوم دینی که سال  
(۱۸۰۸) در شهر لود و یگسبودک  
(دتمبرک کنونی) متولد شد و سال  
(۱۸۷۴) درگذشت -

وی ترجمه احوال حضرت عسی را بسبکی  
منتشر کرد که ما عقاید عمومی مسیحیان  
مخالف بود و از یسرواورا از مقام دینی وی  
برکنار کرد اما بروی شهرتی یسرا  
یافت و بتوسط (پیره) معروف در ۴ جلد  
بترامه ترجمه شد بعدها مؤلف بتقلید از  
ارست زان کشف دیگری در خود فهم  
عوام هم بوسه است -

اشترایوس - [آرت] (راخ) آهنگ ساز  
رقص - متولد سال ۱۸۰۴ و متوفی سال  
۱۸۴۹ در وین - وی دومین رئیس ارگستر  
لار (۲) گشت و بوسه خاصی در موسیقی  
رقص از خود آنگاز ساخت و او کسری  
سکبل داد که خود در زان آمان به احوالی  
آهنگهایی که ساخته بود بود پرداخت

- ۱- Strauss .
- ۲- Lanner .
- ۳- Johann Strauss .
- ۴- Indigo .
- ۵- die Fledermaus .
- ۶- Cagliostro
- ۷- Mathusalem .
- ۸- Colin - maillard .
- ۹- le Mouchoir de la reine .
- ۱۰- la Guierre des femmes .
- ۱۱- Une nuit à Venise .
- ۱۲- Simplicius .
- ۱۳- la Princesse Ninette .
- ۱۴- la Cavalier Pasman .
- ۱۵- la Déesse Rison .
- ۱۶- Gabuka .



توسیفی) یعنی . در جوع به اشتر یعنی و  
 یعنی و شتر خراسانی شود .  
**اشتر خوار** . [ ا ت ] [ ر ا م ر کب ] اشتر  
 نازک که خاز شتر باشد . (برهان) . اشتر خوار است  
 که خاز شتری باشد . (آندراج) نام درختی  
 است شردار که شتر را نیک فریب گرداند  
 و از خاز مانده شهید میبرد آید . (هفت قلزم) .  
 در جوع به اشتر غار و اشتر غار و اشتر خوار شود .  
 || کته و آن جانور است که چنگ و خوتخوار  
 که بر بدن شتر و گاو و خرو گوشتند بچسبند  
 و خون از بدن آنها بکشد . (برهان) . (هفت  
 قلزم) . (آندراج) کره . کره . اشتر غار .  
 شتر خوار . (جهانگیری) .  
 || انوعی از امرا که آنرا اشتر خوار میگویند (۱)  
 (برهان) . (هفت قلزم) . (آندراج) . در جوع  
 به شتر خوار شود .  
**اشتر خوی** . [ ا ت ] [ م م ر کب ]  
 آنکه بر منبت شتر باشد . بر کینه || عبود  
 || قانع .  
**اشتر دار** . [ ا ت ] [ م م ر کب ] یعنی  
 شتر بان . (آندراج) ساریان .  
 || و مالک شتر را نیز گویند . (آندراج) .  
 کسیکه بر ستاری شتر میکند و آنرا  
 گرایه مبدد و از چاهی چاهی یاد میرد  
 و گرایه میگردد . (فرهنگ ناظم الاطبا) .  
 و جوع به شتر دار شود .  
**اشتر داری** . [ ا ت ] [ م م ر کب ]  
 گرایه کشی یا آن . (فرهنگ ناظم الاطبا) .  
 و در جوع به شتر داری شود .  
**اشتر داری** . [ ا ت ] [ ر ا م ر کب ]  
 زنگ شتر  
 بیسی و نامور کون و گریه بای  
 غایب غرداری تو چون استر داری .  
 رود کمی .  
**اشتر دل** . [ ا ت ] [ م م ر کب ] کینه  
 دل و کنایه از مردمی که این صفت داشته  
 باشند (از برهان) . (آندراج) . آیه دل  
 (انجمن آرا مصری) . کینه دلد .  
 چهار آمد و جان حسود اشتر در  
 بسوز سرخسجی رود بیسوی کفام .  
 ظهیر .  
 || کنایه از مردم بددل و مامور نرسیده .  
 (برهان) . (هفت قلزم) . (آندراج) .  
 حوفاک و نرسیده و نامرد . (انجمن آرا  
 ناصری) فردن . (مؤید) . (فرهنگ نامرئی) .  
 ترسناک . رسو . چنان . شتر دل . گاو دل .  
 بز دل . مرغ دل . کلک دل . آهودل . بدلیه  
 کم دل . کم حرآت . اشتر زهره . در جوع به  
 اشتر زهره شود .  
 بر مابه بود شه عادل  
 نبود شتر زهره اشتر دل .  
 سنائی

خشم اشتر دل تو گرس نیست  
 از بهر و اخس رش شمس است الحار .  
 خسروانی .  
 خشم اشتر دل تو چون رعد بادا در خر و ش  
 و در وحشم خویشتن بیوسته فالان چون رباب .  
 سیف اسفرتک  
 زهی بقوت جودت در جای اشتر دل  
 کشت بسوی چرا گله شتر ز مهران .  
 زخی نیشابوری .  
 پیش اشتر دلی چو خاقانی  
 یاد تو جر بچام می خوردند  
 خاقانی .  
 هست آن گاو گوش اشتر دل  
 اسب صورت ولی یعنی خر .  
 ابن سینا .  
 و در جوع به امثال وحکم و هندا و مجموعه  
 مترادفات ص ۳۵۱ (شعوری ج ۱ ص ۱۴۲)  
 شود .  
**اشتر دلی** . [ ا ت ] [ م م ر کب ]  
 کینه وری . کینه تو زی .  
 || وحشت داشتن . ترسو بودن .  
 شتر شتر غم من بین بجزیره حیره تن  
 شتر دلی منقلم کجا و حیره من  
 کاشی نقل انجمن آرا و آندراج) .  
**اشتر دو گوهانه** . [ ا ت ] [ م م ر کب ]  
 (ترکیب توسیفی) . فلیح . فلیح (منتهی الارب)  
 و در جوع به شتر دو گوهانه شود .  
**اشتر زهره** . [ ا ت ] [ م م ر کب ]  
 نامرد و ترسیده . (آندراج) . رسو و تقبل .  
 (شعوری ج ۱ ص ۱۴۹) . اشتر دل . در جوع به  
 اشتر دل شود .  
**اشتر سوار** . [ ا ت ] [ م م ر کب ]  
 آنکه بر شتر سوار باشد . را کب .  
 تا او اشتر سواری اندر تید  
 خار و حفضل بقید کل شکرند .  
 خاقانی .  
 آفتاب اشتر سواری بر فلک بیامتن  
 در طواف کعبه معجم دارشیران آمده .  
 خاقانی .  
 حدیث استاده خون اعرابی اسب سوار  
 کز می حاشش دلیل ره بوردان دیده اند .  
 خاقانی .  
 اشتر سواری گفتش ای دویش کجا میری  
 برگردد که سختی ندی .  
 (گلستان) .  
**اشتر شکن** . [ ا ت ] [ م م ر کب ]  
 مر کب) کشته شتر . درهم شکننده شتر .  
 اشتر نادان مثذابی فرو چسبند و راه  
 می خیر باشد از آن شهری که هست اشتر شکن .  
 منوچهری .  
**اشتر صالح** . [ ا ت ] [ م م ر کب ] (ترکیب  
 اضافی) یا ناقه صالح . اشتری بوده است

که حضرت صالح ریغیر . بجزیره و امر خدا  
 از زمین کوه بیرون آورد بلعی در نرجه  
 مابری آرد . پس صالح گفت به خواهر  
 گفتند آن خواهریم که ازین کوه منگ  
 نازه اشتری بیرون آردی ماده سرخ موی  
 باینکه بچه همچون او سرخ موی چنانکه  
 عطف بر روی و گیاه خورد آنگاه بنوبگریم .  
 صالح گفت این دزد خدای تعالی سخت  
 آسان است . دعا کرد آن کوه بنالید با سر  
 خدای عزوجل فز میان وی شتری بیرون  
 آمد ماده سرخ موی باینکه بچه از غنچه  
 دیوان خون آن بچه پیامد بانگی نکرد و  
 بطف خوردن ایستاد . . . و جوع به صالح  
 بیست و نه مرتبه نامه شود .  
 خون حسین آن بچند در صوب  
 و بی بغورد ز اشتر صالح کباب .  
 ناصر خسرو .  
**اشتر غار** . [ ا ت ] [ ر ا م ر کب ] (۲) گیاهی  
 است و ناز آنرا مانند کاه در مصر و موصل  
 میخورند مفتوح شده و در بیول و مسخن منده  
 و هاضم . (منتهی الارب) .  
 گیاهی است که از بیخ آن آچار سلزند و  
 در بعضی فرهنگهاست که گیاهی است تلخ  
 و بعضی بر آنند که تلخ آن اهل خراسان در  
 سر که پرورده خوردند معده را قوت دهد  
 و اشتر آرد . (هفت قلزم) .  
 مثله (مثل اش رخار) هندس خوانده گویند  
 و در بعضی فرهنگ نامه است که گیاه است  
 تلخ و فی بعضی الطب . اشتر غا نه چهارم  
 موقوف یعنی است که از خراسان میآید  
 و گویند بیخ درخت انگور خراسانی است  
 در سر که پرورده خوردند معده را قوت دهد  
 و اشتر آرد و حرم او در گوار است .  
 (مؤید التفضلا) .  
 بیخ درخت ارگدان است .  
 طبع آن در سوم دلوی حرارت و بیوست  
 است مختار رومی صلح آن سرک  
 و بدش با تعداد است از (العنا الادویه) .  
 شوك الجمال (۳) .  
 در جوع به اشتر خوار و اشتر عار و اشتر حاو و  
 شتر خار و خار شتر شود .  
**اشتر غار** . [ ا ت ] [ ر ا م ر کب ] لقب  
 مردی . (منتهی الارب) .  
**اشتر غار** . [ ا ت ] [ ر ا م ر کب ] بیخ درخت  
 انجندان است و صمغ آنرا انگوزه خوانند  
 و بعضی گویند گیاهی است که بیخ آنرا  
 آچار سارید و صمغ آن شوك الجمال  
 است و در بیان و نجیل العجم خوانند . تیریم  
 را سفید باشد (برهان) (آندراج) مر کب  
 از دو کلمه فارسی شتر و غار یعنی خار و لا تین

۱ - Boa . ۲ - Racine de Sylphium . ۳ - Chardon à Chameau .

آن تکا کانت (۱) است . جذی ج ۱ ص ۲۴  
 بیخ درخت انجدان است و صمغ آن انگوزه  
 خوانند و بعضی گویند گیاهی است که بیخ  
 آنرا آحار سازند و معنی آن شوکة الجمال  
 است و صربان و زنجبیل المعجم خوانند تبذیر  
 را مفید باشد و در فرهنگ بیجی زای هوز  
 رای قرشت هم پدید آمده اصح اول است  
 (صفت ملزم) . ریشه درخت انجدان است و  
 صمغ هم دارد در عربی زنجبیل العجمی و شوکة  
 الجمال گویند اکثر در ولایت مرو پیدا میشود  
 و خوشی در روم است .

ریشه آنرا مر جوشانند و بکاه و کرباس  
 آهار میزنند .  
 (از شموری ج ۱ ص ۱۴۶) .

بیخ درخت انجدان است و صمغ آن انگوزه  
 است . (جهانگیری) .

بیخ درخت انجدان است صمغ آنرا انگوزه  
 گویند . بعضی گویند گیاهی است که  
 بیخ آن را آحار سازند (انجمن آذانهامری) .  
 نام گیاهیست که از بیخش آچار سازند کدافی  
 شرفنامه اما در ادوات برین معنی باران میده  
 است . (مزید افضل) .

نام گیاهی است که از بیخ او آچار سازند .  
 (شرفنامه ماری) .

نارۃ آثر انجدان کاه در مصر و موصل بخوردند  
 بیخ سید انگدن . (منتهی الارب) ریشه  
 انجدان خراسانی . زنجبیل المعجم . (منتهی  
 الارب) زنجبیل الفاروسی . (منتهی الارب)  
 طر بوث . (ربیعنی) شرفاز (جهانگیری)  
 اشتر غار . شوکة الجمال . رابوز . شتر غار .  
 شتر خاو . خلوشتر . خارا شتر صمغ آن اشق  
 است که آنرا صمغ اتراق العرب نیز نامند .  
 (ذخیره حواری مشاهی) . لعلج . کنگر اوی  
 بوه دیکتی . باد آورد . (ذخیره گیاهی ج  
 ۱ ص ۲۵۷) .

وفی مفادتهم (اهل مرو و السامکان) یکون  
 الامتر غار الی صحل الی حائر الدینا .  
 (صورة الاقالیم الصغری) . داری (مرو)  
 بنه نیک و اشتر غار و خلاه و سر که ر آبکاه  
 و خانه های قریب و معجم خزنده (حدود العالمی)  
 بسکه دادند مر ترا این قوه

مثل گاو و روغن اسرفاز .  
 سنائی .

شامل توبه ماند بجوی دست عدو  
 گنجشک شکست سندان بیوی اشتر غار  
 عداد .

رحمانان (۲۱) شتر در مدار مردی حتم  
 که یک شتر در بیخ اشتر غار  
 مهر .

سه بد و صفت ریش سید  
 جو - رید از زندگانی امید  
 ستره را عاف آن موی او  
 سه روی و گنجه بیاه سید .  
 قوامی حوامی .

معروفست و اصول استعمال سر که آنست  
 در طبع قریب انجدان و از آن زدن تر است .  
 (از صفات نایب کتاب دوم ابرهلی ص ۱۵۹) .  
 در اعتبار مرو آورده است که نام او در  
 عربیت اصغر (گدا) است و بدین میزان جر  
 اسم مصدر سماع نیست و در کتاب معالک  
 آورده است که نبات او در ریکه های راه  
 مرو بسیار باشد و از آنجا بطرف برند و  
 زیوست اوسیه بود زیوست اوبرش از رویار  
 کرده شو تو میان اوسفید بود چون ماده (گدا)  
 اوزر بد قوت اورماد شود و بوی ازیبوی  
 انجدان مانند جان گوید از جهت تحریر مستداری  
 از رویر گرفتار مثل شیر از جرم لوبیون آمده  
 چون آن شیر بدست من رسید آن صمغ را  
 ریش کرد و معنی آن جراحت باقی بود و  
 حریر از او مجرد نیز گویند سر اولی گوید  
 جرم اویضی فلهست و سر که اومده را  
 خالی کند و فراطلاقلینه پاک سازد و  
 اشتها آورد طبیعت او گرم و خشک در ۳  
 (سیده ابوریحان نسخه خطی کتابخانه مؤلف) .  
 زنجبیل المعجم خوانند و سمیر اشتر غار شوک  
 الجمال است و آن بوی انجدان خراسانی  
 است و آن بوی از افغان است و انجدان در  
 بیابان پروم و بلاد او خیزد و معتبرین آن  
 در حبش است و صفت انجدان گفته شود و طبیعت  
 آن اشتر غار گرم و خشک است در آخر  
 دوحه سیم . و موخا گویند گرم و خشک  
 است در دویم درجه و مصلح وی سر که بود  
 بعد از آنکه دوسر که برورده باشند استعمال  
 کنند و شیخ الرشید گویند سر که وی جهت  
 معده نافع بود و قوت وی بدهد و اسهال  
 بیاورد و هضم را قوت دهد و اشتر غار صحن  
 مده بود در مع مضر است سموم نکند و آب  
 ریح در صفات بلغم سوخت بود نافع بود  
 به حاجت و سر که وی نزدیک پس که فصل  
 بفر آن انجدان است و فوسل گویند سر  
 دی معنی بود و مصلح وی شراب غوره و  
 ایاس بود .

(احیارات نسعی) .  
 صمغ آن است ثابت است و آن صمغ را باروس  
 آنگرد گویند .

(از ذخیره شوارز ماساهی) .  
 معرب از اسر خا فارسی است نبات اوسیه  
 بیاد آورد و کثک زرد و سفید و غارهای  
 او درار و دانه کوچکتر دانه نادره و  
 بیخ اوشیده بیخ انجدان و بد و وید طعم و  
 بند و ما نسعی و مستعمل بیخ او است و  
 گیاه از راه اصل بکاه در موصل و مصر  
 میجوید و گویند بیخ انجدان خراسان است  
 و در سیم گرم و خشک و به عربی اوسر که  
 برورده است و صمغ سفید و مندربول و بانوه  
 بر بقیه مسخن مده و مشهی و هاضم و شکم متفان  
 از حره او جهت تب ریح که از ماده نسعی  
 پاتند نافع و خنلا او با سر که جهت اورام

پلرده و تسکین در دجا و سر که او در قوم مثل  
 سر که فصل در افعال بهتر از جرم او وقتند  
 شریک از سر که او تا پنج مثقال و از جرم او  
 تا دودرهم و مضر کرده و معنی و مصلحتش  
 شریک فوره و ریاس و بدلیش انجدان و عرق  
 او جهت گر دوحه و کرم و سیر ز نافع و قدرش نشی  
 تا سه و قیه است . (تصفیه حکیم مؤمن) .  
 و این البیطار آورد و کله فارسی است که  
 توجیه آن شوک الجمال است .

در سقور بوس در سوم گویند گاهی بر ریشه  
 گیاهی اطلاق شود که در بلندی پناه بلندی  
 مرید و غلبه به ریشه انجدان است ولی از  
 آن بار بکتر است گیاهی زیانگروزم است  
 و صمی ندارد و خاصیت آن همانست که  
 سلیقوی دارد یعنی درخت انجدان .

این عیدون گویند بیخ گیاهی است که  
 بخراسان ریزد آنرا پاکوشت بتواند آید و  
 میزاد و قوت آن قوت انجدان است .

سبح گویند قوت آن در درجه سوم حرارت  
 و زیوست است و دارای منافع انجدانست  
 این خاموه گویند اشتر غار از انجدان گرم تر  
 و خشک تر است در معده بعضی تر است و غذا  
 و از بیخ انجدان کسر گویند .

و بیخ انجدان تندتر از آنست و خاصیت آن  
 از تبس که مقدار بیشتری صرف شود گرم  
 آن موجب قی گردد . و مزاجت که سر که  
 آنرا بخورد و خود آنرا بکار برند بهری  
 گویند و خاصیت آن اینست که آب ریح  
 بدید آمده از قوت بلغم را سود ضمد و  
 قوت و فعل آن همانند قوت و فعل انجدانست .  
 رادی گویند اشتر غار سر که شده خالی از  
 گرمی و معده نیست هر چه کهنه و بیکو  
 شده باشد .

و آن تی آورد است و اشهای طماجر ابر میانگیزد  
 و آنرا میکشند .  
 دیگری گویند غذائی که با سر که آن در  
 آمیخته شود زود هضم میشود و اشها  
 میآورد .

و از وی در حای دیگر گویند اسر غار را  
 که سر که کنند گرمی تواند میکند و هضم  
 غذا سود میبخشد .

این در صوان در حایوت الطیب گویند اشتر  
 غار معده را گرم کند و رطوبات را بزداید  
 و بدین سبب هضم غذا سودمند است . و  
 مغز سوسوم را دفع کند و هر که از آن سر که  
 سازند سر که آن در خاصیت همانند سر که  
 میاراست . این سبب گویند سر که اشتر غار  
 برای معده سودمند است موجب ناکی و  
 قوت آن میشود .

(از مفردات ابن البطار) .  
 اشتر غار فارسی است و به مریر معروفست  
 و در مصر آنرا لعلج نامند و در آن به  
 حشارب فتره معروفست که زدی است  
 و فرق میان اشتر غار و باد آورد اینست که